
341;U



بتوفیق رنگین نگارهای حسن حق و خرمی فزایای دو سیمین نسخه

حسب فرمائش مشفقی شیخ عبدالغفور صاحب گماشتهٔ حاجی شیخ رحیم بخش صاحب

الشافی



به احسن سعی صحت کامل خواجه محمد صاحب [illegible]

در مطبع خاص مصطفائی واقع لکھنؤ مقبول جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد ایزد جل و علا و پس از درود و سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین بر راز
شناسان سخن نهفته مباد مکاتیبیکه از زبان خدیو پاک و الا سیف خان به بعضی خوانین مشتمل شده آئین نگارش
پذیر بکلک بنده منیر گردیده بود از هجوم پریشانی حواس و پژمردگی خاطر از دیر باز پراگنده افتاده بود بمقتضای کل امر مرهون
باوقاته بتاریخ نوزدهم شهر ذیقعده سنه یکهزار و پنجاه هجری بتوفیق ایزد جمعیت بخش درین صحیفه فراهم آورده امیدوار است که
منظور نظر دیده وران معنی بین گردد قطعه ای که در آئین معنی پروری نیست از انصاف و طبعت اگر
از مسکین درین مشکین سواده گر خطای رفته است آهو مگیر مکتوب اول کمترین بندگان سیف خان
چون نقش سجود پیشانی نیاز بر زمین خاکساری نهاده بعرض حاشیه بوسان بساط آن بارگاه والا که
فلک سایه دار از خاک نشینان اوست میرساند در ساعتیکه رشته انتظار را بابهم نظرهای سعد بود نشان سعادت
عنوان که خط زرنگارش چون خطهای شعاعی از پنجه آفتاب عیان گشته شرف ورود ارزانی داشت
این نظر یافته الطاف سلطانی باستقبال آن سرخط بینش بدیده شتافته مهر همایون را که چشم
سر نیاز شما مقصود تواند بود بوسید و آن حرز بازو را کشوده بر جبین نهاد معنی نور علی نور را بچشم
خود عاینه نمود و از سواد روشنش سواد دیده دل را روشن ساخت و از خط سرمه گونش سرمه
در چشم بینائی انداخت و در جبین زدن چون ابرو سجده شکر بجا آورده هر لحظه چون مژگان

بصد زبان ادای سپاس نمود مصراع نشان سعادت همین بهست و بس از خط روشن آن نشان
والا نشان چاپو چشن گشته که آلا گوهری از لجهٔ امید بساحل مقصود برآمد که چون گوهر شایسته تاجداریست
و بلند اختری از مطلع اقبال با فق مراد رسیده که چون اختر سزاوار بختیاریست الهی طلوع آن اختر تابنده خجسته
و همایون باد و ظهور آن گوهر ارزنده بهجت و نشاط روز افزون شمع همایون طالعی که دلیل سعادتش از
فیروزی بخت بهرمن است مصرع فرخنده تجلیه تاریخ ولادتش از فرخ فالی کواکب روشن عریست سعادت دایه
که بنیسان اختری باعث شرف کنارا و گردیده و خجسته دولت مهدی که بدینگونه گوهری در صدف فرش
جا گزیده دایه را چنان با مراد در کنار آمده که سرش بآسمان فرو نمی آید و مهد را چندان نشاط دست داده
که پایش بر زمین نمیرسد بیت تا کند دایگی او زمهر بهر + فلک آراسته گهوارهٔ زرین زهلال +
از تشریف خلعت خاصی که از جشن عالم آرا بهر این بنده بی سر و پا رسید سر افراز شده تن بمفاخرت در داده و کمر
بسپاسگذاری بر میان جان بسته بیت ببالید از بسکه بر خویشتن + ز شادی نگنجید در پیرهن + الهی تا اطلس
زرین سپهر الا ست کسوت دارائی بر قامت اقبال آن سکندر طالع زیبنده باد مکتوب و هم در تعزیت والا نشانی
که پای همت بر اوج سپهر نهاده اند و سر رشتهٔ کار خود بدست تقدیر داده دل از رنگ و بوی گلشن جهان
فانی غنچه وار نمی بندند و هواداری یک غنچه عمر گل کردار نمی پسندند و بآئین شمع در غم زندگانی نمیسوزند و
رخ از فروغ حیات مستعار نمی افروزند چون الف براست روی از دنیا کناره میگیرند و چون
حبین بدیده وری از روزگار عبرت می پذیرند و حیات را سراب می پندارند و زندگانی را نقش
بر آب می انگارند عمر را باد سبکرو میدانند و بقا را آب روان میخوانند هستی را بحبابی مثل میکنند و دنیا را
خواب خیال میدانند علی الخصوص آن خردمندان دانش آموز دیده ور بینش اندوز دقیقه شناس خرد آگاه
مستوره الادستگاه روشن جبین انجمن آرای جبین فلک شعور شید رای فلک کوکبه فرخنده کوکب همایون
طالع ستاره موکب فروغ بخش انجمن اقبال اوج گزین سپهر جلال بیت آن آصفی که گرد سلیمان

روزگار + مانند خاتمش سر لطف نامدار از انجاکه در بعضی اوقات صورت واقعهٔ پیش از وقوع در
آئینهٔ دل نمایش میگیرد در روزی دل ملال روی داده بود و وجه آن معائنه نمیشد و غمی در خاطر چون اثر
تیرگی دم در آئینه نمودار شده بود و سبب آن روشن نمیگشت که ناگاه خبر رسیده که خلوت نشین تتق
حیا و پرده گزین هودج کبریا بانوی بزمگاه آزرم و خاتون عصمت کده شرم والا نظر خورشید سمات
بلند اختر سپهر پایه عصمت آموز خلوتیان خلوت افروز عصمتیان بیباره که دا از زهره مثال بلقیس
منش مریم خصال قبلهٔ پاکیزگان بیگم فلان چون آفتاب روشن جبین در برج خاکی آرمیده و چون آب
پاک روان در دل خاک وطن گزیده و بدینسان در غبار زمین جا گرفت که آیت مصحف در خط غبار
جا گیرد و بدانگونه بخاک السن پیر رفت که مردم چشم بسرمه انس پذیرد بیت رفت زیر خاک گیتی بسر آرایک شد
شب شبو داری خورشید چون تیره زمین + بگلگشت گلشن جنت شتافت و حوران گلچین را پیمانه خوش
ساخت بهشت عاشیه گل شگفت و بهشتیان بهم شاد گشتند و کوثر پاک و امن را آبی بر روی کار آمد
سوگند آفتید روجان که ازین واقعه جانسوز کو جانی که تن بغم نداده و کجا دلی که کارش بجگر کاوی نیفتاده چشم
خون بار از مژگان بالنها برتن کشیده و مردم دیده از سر لباس سیاه پوشیده این غم همه یکنگان را چون
برگهای لاله بیک داغ در آتش انداخت و این اندوه جانگزا همه را چون رشتهٔ شمع بیک آتش داغ
ساخته بیت مردمان از سوز گریه شده + حلقهٔ چشم حلقهٔ ماتم + زنده دلان میدانند که دل بر زندگانی
بی بقا نهادن نشان ده لیست و خردمندان آگاه اند که پای بند حیات ناپایدار بودن دلیل بیحاصلی است
بنای عمر اگر همه باب حیات رسیده است آخر خلل می پذیرد و دم حیات اگر همه فیض اعجاز مسیحا
است عاقبت برباد میرود حیات آدمی بیش نیست هم او نقدان خود و زندگانی بقای ندارد دم
او نباید بود دل بر دم حیات بستن چون حباب گره بر باد زدن است و امید بر زندگانی داشتن
چون نقش بر آب نگاشتن رباعی این عمر که بیتاب ببینی آنرا نقشی ست که بر آب به بینی آنرا

دنیا خوابست و زندگانی در وی + خوابیست که در خواب بینی انرا + الحال نیک اندیشان کام
ناکام دل محزون را وعدهٔ شکیبائی داده و خاطر غمگین را باندیشهٔ صبر تسلی کرده از درگاه الهی کمال عمر
آن آصف صفات میخواهند که اگر گوهر شب چراغ در دل خاک وطن گزید اختر تابنده روشن جبین باد و اگر
ماه شب افروز در برج خاکی جا گرفت آفتاب جهانتاب صبح افروز باد بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید
سبز بادا چمن عمر تو از آب بقا + مکتوب سیوم بنواب معتقد خان نویسد نگارندهٔ صور کائنات چهره
پرداز مقصود و نقش طراز مراد آن بلند فطرت والا شکوه باد نگارین نامه که از رشک آب در رنگش غنچهٔ گل بر خود
پیچیده نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده بود دست یک نگار انگاریست زهی نامهٔ دلکشائی که خطش چون
خطهای شبه جبینان سرمشق خورشید است و سوادش چون سواد گلشن سرمایهٔ بهار جاوید شگفتگی مضمو
حروفش چهره آرای گلستان + سطورش رونمای سنبلستان + تمنای آب تابش هر که گوید +
زبان از چشمهٔ خورشید شوید + چون شمار آرزوهای صحبت فیض بخش آن ابر نیسان اقبال مانند شمار
قطرهای باران دشوارست ناچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش مینکند و الا گوهر از خبر کوفت آن
قبضهٔ شمشیر شجاعت خاطر جوهر پرستان و ستی بار رنگ ملال و مساز گشت حکیمی که بیماری چشم
خوبان نمودار یست از حکمت او آن مردم چشم مردمی را بالعین عنایت خویش از چشم زخم روزگار ایمن
دارد بیت حرز جان تو دعائی دل یارگان باد + اگو بد اندیش چو تعویذ به پیچد بر خویش + آفریدگار قریب
بعد گواه است که دوستان را از قرب جوار آن والا دستگاه چندان نشاط دست داده که انگشت
قلم از شمار آن عاجز است چشم از مردمی آن منتش اندوز دیده وران ست که بملاحظهٔ تکلیف خدمتی که
درین حدود بوده باشد منت بر چشم احباب گذارند تا چشمهٔ آفتاب صبح خیز نورست آب چشمهٔ امید آن پاک
روان روشن جبین روان باد + مکتوب چهارم بنواب موسی خان صدر الصدور و غازی
غازان نویسد فیض بخشای دیوان ازل آن معنی بیت سیادت و مضمون لفظ سعادت منتخب

مجموعهٔ افضالش بیاجه دیوان کمال رنگ‌همان باد بشرح سوز اشتیاق پرداختن و در بیان
تپش دل نامه‌پردازی کردن آتش در کاغذ پیچیدنست بیت شمع سوز دل من کاغذ قلمیست
بال دبابی چنین زکجا و حصهٔ آتش زکجا + بگوش آن رم الاعصام رسیده باشد که جمعی از مخالفان روزگار
که چون نغمهٔ موسیقار هم آهنگ اندازه‌ستی گذشته چه نغمهای خارج از تواسر وده اند و
بطریق نامهمواری از خزان راه چه رشته تهمتهای دور از کار بر پای این باد پیمای جادهٔ راستی
بسته اند بیت زنامردمی برگشاده زبانان + بدانگونه بر من که بر چشم مژگان + چون آن تنگ حوصلگان
را روزگار رشته دراز داده است بکردار کاغذ بادی نه آخر سر شان بر باد خواهد رفت و چون آن
کج نقشان از شاهراه راستی بسمت افتاده است بآئین نقش نگین از راستی روی تابند به عاقبت
روی شان سیاه خواهد شد بیت دامن آزادگان پاک ز آلایش است + از اثر خون گل رنگ نگردد
گیاه + زبانه ایست که دو زبانان چون قلم در حرف‌گیری یک زبان میگردند زیرا که میدانند که
در پیشگاه کار اهل نفاق بالا نمیگیرد بیت جا بر سر و چشم میدهند مردم + آنکس که بود لب بیان
ابرو دو زبان + چون صدق اندیشی این مهر گزین اظهر من الشمس است روشن است که سیه درونی
آن پست فطرتان تیره‌منش بر جمهور آفاق روشن‌تر از روز خواهد بود انشاء الله النور بیت کذب را
نبود فروغی چون بتابد نور حق + زانکه پیش روز روشن شب نیارد شد سفید + امیدوارم که آن گام
سنج بساط احترام در حفظ الغیب که شطرنج غایبانه بازی محبت است رخ نتابند و ناسنجیدگی
آن فرزین نهادان کج روش بر هم خورد چشم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام در نگاهداشت
دوستی ید بیضا نمایند تا اندیشهٔ آن سامری فطرتان گوساله نقش باطل گردد بیت مگس زده
پرواز لب فرو بندد + چو جبرئیل درآید ببال جنبانی + تا نقطهٔ اوج فلک نشان انتخاب نظم
کواکب است رتبهٔ آن منتخب اهلیت بلند باد مکتوب پنجم بنواب شایسته خان در سفارش [illegible]

خرد بخشی که مدرسهٔ افلاک را به والا نظران انجم که درس خوانان اند بیاراست بتقدیر فرمود آن الشیخ زاده آن خرد کار
دانش پژوه والا قدر بلند شکوه سواد خوان خط پیشانی سر مشق نویس انداز آن عنوان سر نامهٔ اقبال
مضمون بیت القصیده کمال آموزگار فیض اندوزان ازدان دانش آموزان مجموعهٔ دیوان اسماء
فیض ازل را فیض رسان باد شرح آرزوی صحبت گرامی آن دانش پژوه را به قلم آوردن مهتابی را
بگز پیمودن است آری راه شوق بی پایان بپای قلم چوبین چگونه نوشته آید ناچار قلم از عجز بزبان
سخن خط به بینی میکشد و انگشت زنهار بر می آرد مصرعه سخن در راز زبان قلم بود کوتاه + چون
سخن در بیان مراتب شوق بیزبانست اگر این گفتگو را بزبان خموشی که هیچ زبان دانی را در آن
زبان سخن نیست ادا کرده آید نیکوست سبحان الله چه گفتگو نیست شگرف ع بباید گفت و لا لا
نباید بود + ازان جا که آن سپهر درجه را از روشن روی چون خورشید نظر بر ما همه یکسانست روشنست
که منزل نشینان مدرسه از پرتو التفات آن ماه منزلت بی بهره نخواهند ماند و مدرسه نشینند
از فروغ فیض آن والا اختر رشک بیت الشرف کواکب خواهد گردید بیت همه را با تو چشم
احسانست + شیوه مردمی همین باشد + امید است که آن محض بینش و معین دانش با مدرسه
واهل مدرسه نظر یکه بینش را با چشم و مردمان چشم است و لطفی که معنی را با بیت و الفاظ بیت است
مبذول فرمایند تا بینش منظور نظر چشم و معنی نور خانهٔ بیت است طالع آن نور چشم اعیان بلند باد

مکتوب ششم

خدایی که دوری و نزدیکی و دوستی و بیگانگی را آفریده چشم آشنائی را روشنائی
بخشیده دوستان آشنا پرست را چه نزدیک چه دور از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار ایمن دارد
نامهٔ مشکین رقم که در هر جنبشش چندین نافهٔ بی آهو ست بیک آهنگ رسانید و دماغ دوستان
را از نکهت دوستی عطرآگین ساخت اگر شمه از شوق صحبت روح افزا بقلم آید شگفت نیست که
نامه بی سعی قاصدان صبا رفتار چون کاغذ باد پرواز کند بیت تو آهنگی بلبل بگوی گل

که هوادار تو هستم چو صبا در همه جا + درین قحط سال مروتی که رسم آشنائی
چنان از روزگار برافتاده که حرف آشنائی هیچ کس را بر زبان نمی آید و آئین
بیگانگی چنان برروی کار آمده که سخن سنجان معنی را بیگانه بی تلاش دست میدهد دستی را بر دل
باز دادن و هنگامهٔ مهر گرم ساختن مخصوص ذات والا صفات آن بزرگ منش نیک نهاد است
بیت سپاس مروت را ادا توانم کرد + بلسان ملک اگر باشدم هزار زبان + آگهی بخشش
دلها آگاه است که اگرچه درین مدت از بهین آمیزش روحانی دل رشک فرمای چشم بوده در
پردازش نامها کوتاهی نداشت اما از مضمون نامهٔ گرامی چنان روشن شد که آن نامها که قلم
از نارسائی نامه بران بآن فقیر نرسیده فی آنجا اتحاد و یگانگیست نامه بران در میان
گنجائی نیست + پیغام را بالب آشنائی + بیت میان دوستداران رسم مکتوب + قلم از خود
تراشیده است گویا + بگوش آن بلند آوازه رسیده باشد که چون صحبت این بینوا به بعضی مخالفان
کوک نشده آهنگ کج آهنگی کردند و نغمهای ناراست سرودند اگرچه اکنون ایشان را روزگار
چون تار ساز رشتهٔ دراز داده است اما چون خر طنبور آخر همان رشته در گردن شان خواهد افتاد
الحمدلله که کج آهنگی ناسازان و راست کرداری این بینوا را کوچک و بزرگ میدانند چنانچه والا
مقامان مجلس همایون شاهنشاهی نیز از اصل این شعبه آگاهند بیت آنکس که کند سیر مقامات
سلوک + چون دائره در پوست سخن میگوید + بحق نمک که غیر از پاس نمک ادای بی نمکی از این
نمک پرورده باعتقاد سر نزده ع ای شور بدگویان نمک دارد نمک + چون یگانگی این هوا
دار دیرین بران جاوید بهار چمنستان گیتی که سایهٔ الطافش از سر فیض یابان کم مباد
آشکار است از باد پیمائی هرزه درایان بیمی نیست مصرعه چراغ مهر را غم نیست از باد
اینکه از روی لطف در باب پذیرفتن صوبه‌داری صوبه اوڈیسه نگارش یافته بود باعث سپاسداری

سپاسداری این شناسهای پایهٔ ملیست گردید الا تا حال فرمان والاشان فرمانروای گیتی
رسیده است انشاء الله تعالی بعد از رسیدن فرمان هیچ وجه سر از خط فرمان نخواهم پیچید بیت
فرمان بر لیست رسم و آئین ما را ٭ در باغچه ما گل نافرمان نیست ٭ با اینکه صورت حال
بنگاله در آئینه پیش بینی معائنه می شد الا چون نافرمانی قبلهٔ خویش کردن کفر اعتقاد بود بجز پذیرائی چاره
ندانست الحال نیز آنچه شایسته امر خواهد نمود در باعجی وانا اقبال یارا و مساعد ٭ چون عقده بروزگار او
می افتد ٭ میگردد آب گوهر از نابرگه گره بکار او می افتد ٭ اکنون این مهر گزین بجانب
اکبر نگر منازل نورد است تا بعد از شرف حضور آن والا اختر سپهر کامگاری از گردش سپهر
چه آنسکار اگر دو بیت آسمان از جور تاکی خاطرم را بشکند ٭ شیشه ام آسیب خارا برنتابد بیش ازین
تا پنجه خورشید بالا دست آفاق است دست آن والا دستگاه قوی و بلند باد ٭ مکتوب هفتم
خدا انگیکه صاف دلان را چون آب صفائی درون و برون بخشیده و کدورت پرستان را چون
خاک بغبار انگیزی مایل گردانیده آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفا اندیشی ها و دوای
کدورت باطن رهائی بخشاد نامه گله آمیز که هر سطرش از غبار خاطر شاهد سخن را ابروی وسمه ناکست
رسید و سواد وش سرمه وار بینش افزای دیدهٔ حیرت زدگان روزگار گشت سبحان الله عجب زمانه
الیست و طرفه روزگاریکه هیچ دلی بر روی زمین نیست که بغبار باشد و هیچ خاطری در زیر آسمان
نیست که سر گرم هر لود آب با این همه صاف دلی از حباب عقده در پیشانی دارد و آئینه ای روشن
درونی کار بر عکس میکند خویشان از پیوند همچون برگهای غنچه دل گرفته اند و شناسایان از پهلوی
یکدیگر چون شاخهای سنبل در باغ آشفته دارند حرف گیران سخن چین در آهو گرفتن خطا
نمی کنند و عیب جویان بی آزرم اگر همه تعویذ دوستیست جز بر ورق آهو نمی نویسند بیت نیند
امین آزادگان هم از گیتی ٭ نسیم راز حباب ست جا درون حصار ٭ ابنای زمان بگذار

ابروان باوجود پیوستگی باهم اندیشهٔ کجی دارند و باین چشمها باوجود قرابت یکدیگر را نمیتوانند دید
داشت آشنا چون معنی نا آشنا در مذاق شان ناگوار است و بیگانه چون خیال بیگانه با طبع
شان ناسازگار رباعی آن کس که خیال سخت جانی دارد + زآئین نفاق شادمانی دارد
پیوسته چو مقراض عجب شیوه دگر + در دل گرهی ز دو زبانی دارد + للّه الحمد که راستی کیشان را
از کج گرائی روزگار باکی نیست و صفا اندیشان را از غبار انگیزی زمانه بیمی نه بیت با کج
سرشتان ز چرخ هیچ نداریم + دانهٔ تسبیح را غیست غم از آسیا + بذوق فراموشی قسم یاد
میکنم که تا به نیت خود را دانسته بیاد شما نداده ام نه فراموشی از انجناست که آئین فراموشی بنیاد
گرفته ام و شیوهٔ یاد آوری فراموش کرده سخن آموز زبان و فیض بخش دل گواه است که آنچه
بر زبان دارم در دلست و آنچه در دل دارم بر زبان رباعی دریاب که آب گل من هر دو یکیست
آسان من و مشکل من هر دو یکیست + چون غنچهٔ سوسنم که در باغ جهان + پیوسته زبان و دل
من هر دو یکیست + آئین الصاحب با آئین خیالات آئینه میماند ازین رو که تا آشنائی در
برابر آئینه است آئینه از کمال اتحاد صورتش می نگرد چون مواجهه از میان برخاست باو بیرونی میکند
و تا به وجه روی او را نگاه نمی دارد بیشتر ازین صورت این معنی را نمی توان نگاشت تا آئینه
خورشید بر سپهر خاکستری بر روشنی روشناس است از آئینهٔ تیغ آن والا گهر صورت ظفر بوجه
حسن جلوه گر باد مکتوب مشتمم فیض آفرینی که خط ریحان در سواد گلشن نگاشته قدرت صنع
اوست چمن نشینان یکرنگی را به نسیم آشنائی تازه دماغ دارد رنگین نامه که از رشک آب و رنگ
غنچهٔ گل بر خود پیچیده در شگفته ترین زمان طراوت بخش طبع هوا دار شد و خاطر یکرنگ را
چون چمن شگفتگی بخشید نام ایزد عجب نامه که سطرش بلبلان معنی را شهپر است و دماغ فیض
جویان از گل شبوی الفاظش معطر بیت نامهٔ آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر + فی غلط گفتم

نامه بلکه جادو نامه + بر آن صاحب باطن ظاهر است که صورت پرستان معنی که رو با آئینه دل
آورده اند اگر بسبب ارباب صورت بنگارش شرح اشتیاق پرداز نامه آئینه از روی دل که آئینه
معنی ست شرمساری میکشند پس در بی‌صورت اهل معنی را بر عکس اهل صورت بآئین آئینه
بخاموشی بیان نمودن نیکوست بیت دل من و دل تو گوئیا از روی صفات + دو آئینه
است که باهم مقابل افتاده است + روشن ولا انچه پیش ازین از پیش بینی آن آئینه ضمیر بر صفحات
شده بود بوجه احسن صورت پذیر گشت و صورت حقیقة الحال در آئینه خیال آن صاف دل نقش پذیر
گرفته امید که به نیکوترین صورت نمودار گردد رباعیاتیکه برگ لاله مصرعه بر چار بالش سخن نشسته
بپایمردی کلک خوش‌خرام روان گردیده بود در تحسین حسن معانی آن چار نامه چار زبان
قلم باین چار مصرعه دوچار گشته رباعی ای اختر فیض از ضمیرت مطلع + طبع تو عروسان سخن را
مجمع + از بسکه رباعی تو افتاده بلند + هر مصرع او بود چهارم مصرع + تا رباعی عناصر در دیوان
فلکی سبب نظم و نسق کائنات ست چار رکن عالم چون مصراع رباعی از فیض گفتار شیرین آن
خسرو شیرین سخن لبریز معانی باد تا مطلع خورشید و مصرع برجسته هلال باعث آرایش بیاض
صبح و سواد شام ست فیض دیوان ازل مسطر آن والا اختر بلند فطرت باد مکتوب نهم
حکیم حقیقی آن مجمع حکمت الهی را بالعین عنایت منظور نظر خویش گرداناد و زندگانی خضر بابد تا شرح
آرزوی صحبت جان‌بخش آن مسیح روزگار نوشته آید بیت قصه کوتاه باید م عمر دراز + تا ز شوق
تو شوم دستان طراز + نامه روح افزای در شفا بخشی بیماران غمکده مهجوری اعجاز مسیحا بکار برد
و چون مفرح مسیحی دل و دماغ را قوت بخشید بیت نامهٔ جان فزا که هر سطرش + هست مانند
موج آب حیات + نگاشته کلک نکته طراز شده بود که بعضی دوربانان سیه کار بقلم سیه از خط را
تافته چون طوطی خطهای بیجا می کنند انشاالله تعالی آخر از سیه کاری خود تیره گشته در خط

خواهند شد بیت یکقطره نگاست ز ابروی دریا + هرچند در چشم کم دیده حباب + ازان
نقش که این هوادار بمقام جهانگیر نگر رسیده است از چندین مصائب راه که ناسازی هوای
مخالف از انها یک شمه ایست نفسی بحال خود نموده امید است که کارسازی که دایرهٔ فلک ساختهٔ
اوست ابنوایانرا از چنگ این محن رهائی بخشد و آهنگ این طایف حجاز بجانب درگاه همایون
که اصل سعادت و مایه بهجت بهشت است آرد از انجاکه آن بلند آوازه را با دوستان گوشه خاطر ایست
برغم مخالفان نار است و در پیدا و نهفت بزمرهٔ دوستی مترنم شدن کمال بزرگ منشی و محض
دوست نوازیست تا عین اولی الابصار را حکمت نظری منظور نظر است فروغ رای
آن چشم چراغ دودمان حکمت دیده افروز بینش باد مکتوب و سهم ایزد فیض بخش که دانش آموز
آفرینش و دیده افروز بینش است آن شایسته فیض لایزالی مظهر تجلی جمالی آموزگار عقل و
فطانت رازدار دین و دیانت را از زبان بدگویان ایمن داشته بکام دوستان نیک اندیش
وارادنامهٔ دلکشائی که خطش چون خط ساغر نشه بخش است رسید و باغ افسرده را سرگرمی
بخشید بیت نه کیفیت وصف آن نامه کلک چنان شد سیه مست کز دست رفت + جملی از
ناهنجاری بعضی بی راهان که از رهگذر کینه غباری انگیخته بودند آخر همان غبار باعث خاک مال آنها
شده بیان قلم آمده بود بران نهان بین پیداست که ازین سمت هر دم که سر ناخن
از رزم ندارند هرچند بکاوش تیزدستی میکنند عاقبت چون ناخن بریده بخاک مذلت می‌نشینند
و انگشت ندامت میگزند رباعی آئین حسود راسر و بن نبود + آگاه ز سر نکته کن نبود و الا
نقشان بکس نگاوند بلی + بر پنجهٔ آفتاب ناخن نبود + نگاشتهٔ کلک معنی نگار شده بود
که چهره طرازان صور آمال صورت مدعا در لباس امتحان جلوه میدادند چون آن الفت
بائین صورت آئینه نمائشی بیش نبود ناچار دل معنی پرست روی خواهش در آن بنا و رقه

نقش پرداز کارنامهٔ تقدیر رسیده اند که صورت اجتمعی مردان پیش بین خوب نقش بست
وگرنه نقش دیگر بر روی کار می آمد و کار موافق خواهش صورت نمیگرفت بیت امید هست
که از پردهٔ شاهد مقصود بجلوه آید ازین پس بصورت دلخواه مکتوب الیه یار دهم گردانندهٔ چرخ دولاب
و آفرینندهٔ چشمهٔ آفتاب آگاه هست که این آب بیشتر ساده دل ازین دوان شدن بخجل
و قطره زدن بیجا بر آبی شرمساری کشیده که قلم تیز زبان از عهدهٔ شرح آن نمی تواند برآمد چه سوسه
از لوازمست بکه وا حساب دل تنگ میباشد و دایم از ندامت بآتش بحجر کف بر کف میزند گوهر
آن صدف لآلی فیض نرسیده باشد که بعضی بدگوهران که گوهر شناسان مایهٔ بی آبیست انگشت نما
هزارگونه تهمت چون نقش برآب آوردند خواستند که این صفا اندیش را چون آب در چشمها
سبک گردانند چنانچه شرح آن ماجرا از زبان کیل ترادش خواهد یافت بیت من یکی
خوابی پریشانم و لی ناگفتنی + جز خموشی کس نمیبایم که تعبیرش کند + اگرچه آن تیره رایان
از سیه درونی شخنهای بیفروغ سر کرده اند امید هست که چون شعشعهٔ صدق این مهر گزین
بران چشم چراغ روزگار که نور ناصیهٔ بخت و فروغ جبههٔ اقبال است روشن شود آن آتش نهادان چرب زبان
تیره گردند مصرعه روز سیه شمع شب مهتابست + چشم از ان شرمنده ضمیر آنست که درانجمن همایون تیره
دلان کم چون صبح کاذب دم از کذب میزنند در میانه آیند مهربانی را روز بازار دهند و ذره مهر فرو گذاشت
نکنند مصرعه نیست پنهان مهر نور روشن ترست از آفتاب + انچه نظر یافتگان آن نتیش دستگاه
در باب چشم نور بصر میرزا سلطان نظر علیه عین الله از روی دیده دروکی مردمی نوشته بودند هست
بر چشم دوستان گذاشتند ناظر حقیقی بیناست که این نظر یافته دوستی آن نور چشم را چون نظر
بچشم عزیز میدارد و یک چشم زدن ازو غافل نیست و اگر پیش ازین احیاناً اغماض عینی
رفته بود بعد ازین همه وقت نگهداشت خاطر عزیزش منظور نظر خواهد بود ان شاء الله العزیز تا لو باشد

دیدۀ دقیقه چشم است بخت آن والانظر بلند و روشن باد مکتوب والا رقم والا نظران دقیقه
شناس نیکو دانند که سعادت ابدی و مساعدت نیک اختری شامل حال آن بلند اختر
انیست که اوج گرامی التفات بنده را مخصوص آن سعید آفاق و مسعود روزگار که سپهر فضل را
ستاره ایست سعید و اوج معنی را اختریست فرخنده بیت مشتری جنس خرد پروران انجمن
افروز نیکو اختران + آرزوی شرف اتصال آن والامنزلت سپهر کوکبه بدرجه ایست که دقیقه ازان
بدستیاری قلم عطارد رقم باوج بیان آوردن بپای چوبین بسپهر رفتن ست روشنست که
مهر حباب بر ضمیر آن روشن [illegible] که مطلع انوار معنی ست پرتو انداخته باشد اختر احید ماه است
که این مهر گزین نتایج آفریننده مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر نگر گشته بهاد
آن اوج شناس سخن خرسند ست اگر گاه گاهی کلک نثره نثاران جبهه فروز معنی نگار
خطهای مهر آمیز ستاره افشان گردد باعث شرف انجمن نشینان مهر و محبت خواهد شد تا جبهه
آسمان از فروغ ماه روشنست جبین آن خجسته کواکب از نور سعادت فروزنده باد مکتوب [illegible]
رباعی ای دل خبر یار بما آوردی + پیغام نگار دلربا آوردی + بیخود بودی کنون بخود می آئی +
باز آئی خوش آمدی صفا آوردی + از آوازه قدوم همایون آن والامقام از سر گوشه زمزمه
نشاط و گلبانگ شادمانی بلند شده اگر ترانه شوق آن همای اوج سعادت بمنقار قلم
طوطی سند و الست ادا کرده شود دور نیست که نامه بی سعی مرغان نامه بر بپرد از آنکه هر
سطرش باندازه پریدن شهپری گردد بیت ور آرزد رخت گشا هم دیده + مانند کتابی که گشاده
بفال + سوگند بخدائیکه چشم را محرم ارباب نظر ساخته و گوش را همراز اهل سخن گردانیده
که روز و شب از فرط شوق گاهی بر دریچه چشم می آید و راه آن بینش دستگاه می بیند و گاهی
بعرفه گوش زمزمه و خبر آن بلند آوازه میشود بیت دل من گاه سعی چشم گاهی سوی

گوش ابد بلی می خوانند و به جستجویت در بدر گردیده تا معنی آمده و سخن رسیده دل پسند و خاطر
فریب آمدن آن والا نقش و رسیدن آن بلند فطرت فرخنده و همایون باد مکتوب
چهاردهم عنایت ایزد بیچون و سعادت روزافزون شامل حال آن والا فطرت بلند نسبت
که نسبت گزین مبدء فیاض و فیضیاب مجلس ملاء اعلی اند ضمیر شان مطلع شعشعه فیض کردگار
و چشم شان مظهر تجلیات نور الانوار است هم شان پیرایه روح ست و هم شان سرمایه
فتوح از پاک نهادی بالنفوس قدسیه نسبت درست کرده اند و از تجرد نژادی خود را
به مجردات در آورده اند بپایمردی ریاضت از ثقل جسمانی پهلوی ساخته اند و به بسیاری حرفت
طرح لذات از دماغ انداخته بر معارج مرادات صورت و معنوی ارتقاع گزیده اند و بر مدارج
سعادت ظاهری و باطنی اوج گرای گردیده اند کیفیت نشاتین دریافته و به نهان خانه راز
شتافته و حواس بیرونی را پایه حواس درونی داده اند و گام راه رفت به نشستگاه توفیق نهاده اند
علی الخصوص آن مرحله پیمای جاده دانش پژوهی سند آرای انجمن والا شکوهی فهرست
نگار فیض لم یزل دیباچه نویس دیوان ازل مجمع فیض نامتناهی رمزشناس طبیعی و الهی پاسخ
حکمت اندیشان آفاق فروغ بخش سخنهای اهل اشراق چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای
صحیفه ایام شمع انجمن بلندرای چراغ دوده سخن پیرای فص خاتم نامداری نقش کارنامه
معنی نگاری هوش ربای معلم اول مشکل کشای عقده بالا نخیل سیاح مراحل اصناف کشوف
غواص اکناف شناسای مراتب صعود و نزول دانای مطالب نفوس و عقول شمع
انجمن روشن رای چراغ دود بینائی مجسطی کشای رصد بند هوش گرائی خرد پیوند سخن
آفرین نادرفن گویائی بخش زبان سخن مرسله پیوند گلوی معانی آذین بند شهرستان
سخندانی سرگروه الماس نشانان تیزهوش سرحلقه نکته دانان معنی گوش نورافزای

دیدهٔ بینش خطبه پیرای مجموعهٔ آفرینش توصیف هندسه دانی او از اندازهٔ تحریر بیرون است
و تعریف حساب فهمی او از حوصلهٔ تقریر افزون و معنی منطقش به بیان در نمی آید و متقاعد
کلامش به پذیرائی شرح نمیگراید حدیثش در صحاح سته جهات بفصاحت مشهور و ضمیر بینش
بحکمت اشراقی سلاله هیاکل نور فضایل الله اربوبه باعیست از دیوان کمالش مراتب
سته مستقیست از نظم خیالش به نردبان اندیشه سخنانیکه روائیان بر طاق بلند گذاشته
اند بدست آورده و بنور باطن سوزیکه اشراقیان بر رو روز افگنده اند روشن تر از آفتاب
ساخته مثنوی علم منطق در هر انگشتش بود * کلیات خمس در مشتش بود * هر که در دل صحبت
بدحش نگاشت تخم سعی در زمین نظم کاشت * لله الحمد که آن اختر سعد سپهر فضل از
انجمن همایون حضرت شاهنشاهی مظهر انوار الهی فروغ ناصیه بخت و اقبال پناه
کوکبه فضل و اجلال خورشید اوج گیتی ستانی صاحب قران ثانی خلد الله ملکه سعادت
اندوز جاودانی گردیده و رشک فزای بلند کوکبان والا منزلت گشته امیدواری از درگاه
باری چنانست که در اندک روزگار چنانچه آن فرخنده طالع باعتبار معنی اوج گرای
سپهر کمال است همچنین بحسب صورت نیز بدرجهٔ والا برسد انشاء الله تعالی [illegible] خاطر
گزین از این بیت که لمعه از انوار خاطر حکیم انوری نور الله مرقده است روشن میگردد بیت
باش تا صبح دولتت بدمد * کین نتایج هنوز از سحر است * برخی از پرورش یافتگان زمین
سخن که عمری بدریوزه گری فیض گذرانیده و به تکلیف اندیشه نیرنگ بینش بعد از طی
مراحل در خزانهٔ دل منزل گرفته و آئین عزلت گزینان در گوشهٔ خاطر منزوی گشته از انجا
ببرون دولت لب رسیده و بدریچهٔ گوش شتافته و بکاخ دماغ که ماوای خرده دوربین است درآمد
و سر از رخنهای دیده بیرون کشیده تماشای حواس باطن که بیشکاران عقول اند نموده از آن

کاخ بلند فرود آمده در راههای پیچاپیچ عروق دم سنجی آغاز نهاده بسرعت تمام سیر به شهرستان
انامل رسیده بکوچهٔ قلم افتاده سرانجام کار دست قلم رو بیاض وطن اختیار کرده اند اگرچه این طایفه
پیوسته روان بوده اند و یک نفس از مرحله پیمائی نیاسوده اند و از رنج سفر و محنت راه گونه شان
سیاه گردیده اما چون میدانند که سفر خام کار آنرا پخته میگرداند باز آرزوی سفر دارند و میخواهند
که اگر توفیق ایزد فیض بخش یاور شود و بدرقهٔ فیض همراهی کند بجانب لاهور روانه شوند
و خویشتن را بدان سرزمین رسانیده بوسیلهٔ معنی بیگانه در خدمت آن خداوند ارباب معنی آشنا
گردانند و رابطهٔ معنی را با موانست صورت امتزاج داده فیض صحبت حاشیه نشینان آن
محفل فیض آگین دریابند امید است که مجلسیان تمام آن مجلس معنی این خاکی نهادان زمین سخن را بنظر
کیمیا اثر در آورده بهمت فرمایند که زبان حال شان بدین بیت ناطق است بیت آنانکه
خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند + تا بزرگ قلم کمر بندگی بمیان جان بسته
بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بفیروزی طالع شهرهٔ سفیدی و سیاهی
روزگار گردند و بخواجه تاشی معنی مشهور سواد و بیاض گردند امید است که چون بنظر آن همدم
دیدهٔ مردمی در آیند کمالات معنی کسب نموده از زمرهٔ موزونان صاحب معنی خواهند شد و وسیله
این خواهند گشت که نام این ابجد آموز دلبستان نادانی از حاشیهٔ خاطر آن مجموعهٔ فضائل
محو نگردد تا خورشید انجمن افروز سپهر است و صبح فروغ اندوز مهر کوکبهٔ آن اختر طالع کامل نظر
ارجمند باد مکتوب یازدهم همواره کوکب بخت در درجهٔ دولت مدارج اقبال معارج اجلال متصاعد
و متعالی باد چون ملازمان از کثرت اشتغال و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست که لفقیر
تکیهٔ مسکنت و نامرادی توانند پرداخت بنابران این فقیر باوجود ابتلای شوق از استحصال
شرف حضور محروم و از اکتساب سعادت ملازمت مایوس می باشد از آنجا که حضرت واهب العطایا

ملازمان را لطف عمیم و خلق کریم کرامت فرموده است باظهار مدعا جسارت نموده بوسیلهٔ
اخلاص و اعتقاد که از مبادی حال در خدمت سامی دارد معروض مینماید که اگرچه این فقیر را
دل از تعلقات دنیوی انقطاع گزیده است لیکن چون آدمی را در نشأهٔ عنصری از وجه معیشت
گزیر نیست بنابر آن مرکوز خاطر فاتر چنان گردیده که بملازمت بندگان حضرت ظل الهی خلد الله ملکه
نموده کامیاب مقصود گردد چون ادراک این سعادت عظمی بی پامردی سائل ممتنع الوقوع
است ابرام التماس این نیازمند آنست که انجمعنی بمیامن توجه عالی که اکسیر سعادت و مایهٔ
حصول صد صوری و معنوی است از قوت بفعل آید چون ملازمان را از وفور نکته دانی و کمال
قدرشناسی با سائر ارباب سخن و اصحاب این فن توجهیست علی الخصوص بجماعتی که از عرصهٔ ایرانند
در خدمت عالی نسب ارادت بندگی در آید ناچار باین گستاخی جرأت نمودم که درین مدت
چندهزار بیت اکثر و بیشتر برشتهٔ نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیر است
بیت کس چه هر کس نمی شناسد جوهر من + مانند گهر در گره خویشتنم + زیاده دراز نفسی نمودن
از قانون ادب دور است ظل عالی لا یزال باد مکتوب شانزدهم چون بهر آن خورشید
سپهر قدرشناسی نسبت باین ذرهٔ خاکسار بدرجهٔ الیست که دقیقهٔ از آن در حوصلهٔ بیان نگنجد لاجرم
بذروهٔ عرض رسانیده می آید که اگرچون غنچهٔ سوسن چندین زبان از دهانم بر دمید و از هر زبانی جواهر
سخن گل کند برگ سپاسداری التفات آن صاحب نمیتوانم آماده ساخت و اگر مانند شمع از
زبان چو بم چندین مو بر آید و هر مو در شناسپید شود سر موی از عهدهٔ شکرگذاری لطف آن خداوند
نمیتوانم بر آمد از آنجا که این نیازمند مانند نقطهٔ انتخاب از اهل روزگار گوشه نشین ست و چون
معنی بیگانه از آشنایان این زمانه عزلت گزین بمصراع هیچ در می نظر را آشنا نمی سازد با
حاجت هیچ بینی بدارا نمی پردازد و الا باین آستانه کند بیش چون زمین سخن معنی خیز ست

و در تعریف چون فیض دلاویز بیت مرا با خاک درگاه تو کار ست + خط پیشانیم خط غبار ست + تکفید
سجنش چیمنا گاه است و دانش آموز فطرتها آگاه که بجز تکیه با مرادی خویش آستان والا که تکیه گاه
درویشانست جای ندیده ام و بغیر زمین سخن که وطن منزل ذات است در هیچ مسکن الفت
نگزیده ام تا حرف مدعا از لبم بیرون تراویده زبانم موج گرداب از شرم آب گردیده و تا خیال خوب آثار
در دلم گذشته دهانم مانند صدف از خجالت عرقناک گشته بیت چه آمده بزبانم که دل نخواسته
عذر زبانم از چه سست است دل بود هشیار + اگرچه درین ایام از بی برگی چون غنچه دل تنگ
ام و از بینوائی با بخت مخالف در جنگ خورشید وار بنان بی آب اکتفای کنم و کام از دو نان
نمیتوانم جست و ابر کردار آب بی نان خرسند میگردم اما دست از ابر نمیتوانم شست از انجا
که حجاب آزرم پیشه مرا سخن گرفته شاهد مدعا را که پرده نشین حجله ضمیر اوست در جلوه گاه
نمیتوانم آورد بیت سبحان الله چه گفتگوست شکوه میباید گفت و لال میباید بود لیکن
از معنی شنا ام که آن حسن شناس را رسائی طبع بمثابه ایست که پیش ازین عروس معنی از خلوتکده
دل بدر رود نخست لب سمیده جلوه گر گردد و یا از نهانخانه اندیشه در کوچه قلم برفتار آید به نیروی
حدس میتواند دریافت که در چه مقام برقع ناز از رخ خواهد کشود و کدام کرشمه را کار خواهد فرمود
نظم ترا چون رای نور نیست روشن + سواد خط پیشانیست گلشن + بود تا خاطر از فکر سخن شاد
در تو امن اهل سخن باد مکتوب شگفته هم روشن گر مرات صدق و صفا که بر تو انداز فیض
نور علی نور ست شمع سخن را از موم دل تخمید و بفانوس خیال جا داده پروانگی او سپ انجمن
والا از آتش نقش می افزود و پشت گرمی شوق کیفیت حال خود روشن میساز و حسبا
معنی کسا اگر از جور سخن ناشناسان سخن مانند جام کاغذ از چشم میتابید و اگر از جفای نا انصافی
آن ابیت گریبان چاک میساز و هر دو ازین جز دو زبان چون بیت برجسته از گرد کشیده

و سر رشتهٔ نازک نمیاید چسپان از تفاخر سخنوری با نازک طبعان ابرو و توانم نازک ساخت و چون
مصراع پیچیده از بیقدری زلف آسا در ته پا می افتد چگونه از غرور نکته سنجی با موشگافان
توانم حرف زد القصه تنگی معیشت من چون دهان خوبان بمرتبه ایست که سخن از بیان پردازی
آن خطا میشود و پریشانی حال من چون زلف محبوبان بمثابه ایست که قلم از شرح طراز
آن شانه گدائی میکند اگرچه بحر سخن موج تصرف نیست و میخواهم که سفینه ها از لآلی لبریز سازم
و آبرو پیدا کنم اما دریغ که کاری از آن نمی کشاید و اگرچه زمین سخن در وجه معاش دارم
و میخواهم که تخم قناعت کاشته سازوبرگی بهم رسانم اما افسوس که ثمره از آن حاصل نمیشود
بالجمله من شکسته هرچه داشتم بتقلم صرف شده و بغیر قلم هیچ در دستم نمانده اکنون سرآمد قلمرو بینوائی
گردیده ام و قلم مانند هیچ در گره ندارم گاهی از اندیشه نامه دار و رخود فرو میبرم و گاهی از ملال
خامه کردار در خط میشوم در ادای وام عاجز گشته ام بنوعیکه ادای سخن نیز فراموش گشته
و همه چیز گرو گذاشته ام بحدیکه کار من همه در گرو وقت مانده و پریشانی من چون قرضیکه بنظر
سود باشد روز افزونست و بینوائی من چون تقاضائیکه قرض خواهان کنند از حساب بیرون

قطعه — رفتم همه اسباب خانهٔ خود را + شدم بخانه خرابی ازین سبب مشهور + نماند جنس
دگر خویش را فروختنی + اگر نبودمی از عقل خود فروشی دور + چون آئین روزگار بر نوعیست که
تا کسی را آئینه کردار زر فراوان پس انداز نبود اگر بطالع اسکندر هم اسپ باشد از هیچ کس رو نیابد
پس من ساده دل که درین ایام صورت زر جز در مرآت خیال نمیتوانم دید صورت خود را
روشناس توانم ساخت و بکدام روزگار خود را صورت توانم داد با اینکه روزگاریست که از
شیوهٔ ارباب سخن پهلو تهی ساخته ام و چون لفظ انتخاب گوشه نشینی اختیار کرده و از
صحبت اهل روزگار ختر گشته چون معنی بیگانه ترک آشنائی داده ام سخن مانند تا بر خود [illegible]

نمی آیم و معنی کردار تا دل نه بندم نمی یابم با آنکه هیچ زباندانی را بسخنم پای سخن گفتن نیست

با این سخن سر با بنها افتاده ام و با آنکه هیچ نکته گیر را در گفتار من نیروی ناخن بند کردن نیست

بکردار ناخن تمام تن استخوان گردیده ام از کمال ریاضت چون خط شکسته درستی

در اعضایم نمانده و از فرط مجاهده چون معنی باریک خیالی گردیده ام مانند شعر محجوب را پای

خجالت میدارم و چون معنی دقیق بدشواری در خاطر عزیزان میگذرم حیا را مایه آبروی خود

میدارم و از شرم آبی بر روی کار آرم گوهرم چگونه بر روی آید که صدف

مانند لب تنگ بسته مانده ام و آنهم چسان روشن گردد که گوهر کردار عقده کار خود گردیده ام سخنم فربه

است اگر جسم نزار باشد چه باک و طبعم بلند است اگر بختم پست باشد چه عیب آبروی خود گوهر

از بهر نان نمیریزم و گوهر مانند آب خشک قناعت میکنم هلال وار از پهلوی خویش لب نانی بهم

میرسانم و منت آسمان نمیکشم تیغ کردار از عرق پیشانی خود دم آبی بدست می آرم و شرمنده

چرخ نمیگردم رباعی آنم که به خلق فربه خویشتنم + از فیض هنر زیب ده خویشتنم + کس جوهر من

نمی شناسد جز من + مانند گهر بار در گره خویشتنم + ابروی خود در گره بسته ام و سر رشته قناعت را

از دست نمیدهم رشته گوهر سخنم که سر زده از چنین در در آیم دری بجز در آن خداوند گوهر معنی

در فیض بست ندیده ام و چون نقطه انتخاب جز مصرع آن در چشم آشنا نکرده ام ایزد سخن آفرین

را سپاس که درین جزو روزگار آن صاحب سخنوران در قدر شناسی دقیقه سنجان معنی

دقیقه فرو گذاشت نمیکنند و جوهر غواصان لجه سخن را بآبگینه بیابدی شناسند باصطرلاب اندیشه

ارتفاع آفتاب معنی میگیرند و بمیزان دانش رتبه ارباب استعداد می سنجند و از جنس آن

قلم مزاج سخن میتوانند شناخت و بتحریک زبان قفل از در فیض می توانند کشاد ارباب

سخن در دیوان خانه فیض پرورش بدان گونه جمع می آیند که سخن در دیوان اصحاب

دولتخانه و لکشا لیش از ان نمط جا بیگیرد که معنی در بیت هم سخن را آب روی کار گردد
و هم اهل سخن را آبروی می بخشند موزونان سخن را چون سخن موزون زبانزد اند و خاطر را
معنی اوج سخن نازک مید انند بیت واقف آئین سخن پروران * محرم اندیشهٔ دانشوران
از آنجا که خلق عمیم آن نخرد و دمان حکمت از آن دست است که رمز شناسان قانون سخن
را بابشارات آبرو از قید غم نجات می بخشند و از بیماری افلاس شفا می دهند لاجرم ازینکه
مجلس والا درخواست نموده می آید که حقیقت بعرض اشرف رسانیده چاره بی برگی این روشن
بسازند تا از سایهٔ الطاف عالی مانند سوسن بیاد آوری رطب اللسان گردیده جوهر سخن
از زبان خویش و انماید قطعه سبز گر از سر دانش پذیری * کنی مانند هم دستگیری * شود تا جوهر
من آشکارا * کند با اختر گردون مدارا * همواره تا مطلع آفتاب باعث آرایش بیاض
صبح هست خانهٔ طالع آن خداوند شاه بیت دیوان فلکی باد بحرمة النبی و آله الامجاد

مکتوب بیجد هم هندی نژاد کج مج زبان سیر بعرض آن سر کردهٔ تیغ گذاران و سر آمد
سرداران صاحب والا جوهر خداوند صاحب گوهر میساند که مسکه چون تیغ پاس آبروی
خود میدارم و دم از خرسندی میزنم زنگ هوس با طبعم دمسازی نکرده و حرف طلب قطعا
با دم آشنا نگردیده اکنون چون زنگ را ههای هولناک قطع باید کرد دمرا از بی جوهری
تا ایندم تیغ دست نداده و بی دستیاری تیغ باره زنان آهنی دل هم تیغ شدن
سخت دشوار است ناچار حرف خواهش تیغ در میان می آرم و این گفتگوی را جوهر
تیغ زبان میسازم اگر از لطف آن صاحب جوهر شناس تیغی بقبضهٔ من بنده در آید
تا از رشک آن حسود بدگوهر در خون نشیند و با این تیغ محرابی سجدهٔ شکر بجا می توانم
آورد بیت که ظرف خواهش من کوتهی * قطرهٔ آبی ز دریا خواستم * الهی تا تیغ مغربی

خورشید از روشنگری فارغ است تیغ آن والاگهر را روشن تر از تیغ خورشید گرداناد مکتوب نوزدهم
بنده اعتقاد پرست منیر بعرض میرساند که در بندگی آن صاحب جوهر شناس سخن که بهمین تربیت
ذره را آفتاب و قطره را دریا میتواند ساخت امید این بود که وجه مرسوم بنده چون دولت
آن خداوند روز بروز افزایش داشته باشد ناگاه از واژونی بخت چون جان بد اندیش و نگاه حسود
افتاد همانا که فلک تنگ چشم که جان گزای خردوران دانش سگال ست نتواند دید که مواجب
رتبتی با عمر طبیعی نوع انسان در عدد مساوی باشد ناچار از صد و بیست بصد و پنج
انجامید و درین معنی این قطعه از زبان قلم بیرون تراوید قطعه ای که هست از خوی بخشش و
ماه و سال + گوهر افشانی و زر ریزی فنت + وجه ماه بنده حیرانم چرا + گشت کم چون سال
عمر دشمنت مکتوب بیستم بنده مهر گزین منیر بعرض آن خورشید رای انجمن آرای نور ناصیه
روزگار فروغ جبهه افتخار دیده افروز دانائی و دانش آموز بینائی خان روشن روان میرساند
که من هندی نژاد با نواب سیف خان چون جوهر تیغ با تیغ بسر میبردم و مراحل زندگانی
قطع میکردم و از دمسازی آن والاگهر آئینه روشن شده و جوهرم بر روی کار آمد مصرعه
صاحب جوهر بسان شمشیر شدم + اکنون که آن ابر فیض گستر از سرم رفته است خود را
بزمین بهار رسانیده ام و در گل زمین آن دیار جا گرفته ام تو که نسیم لطف از آن گلشن
اخلاق وزیدن گیرد من بی برگ را که چون غنچه دلتنگم در شگفتن آرد بیت مرا چو فکر مدیح
تو مایه فیض است + کنم ثنای تو چندان که طبع کار کند + همه که بتابید آفریننده چرخ و انجم در نظم
پروین نگارین میکنم و در نثر ثره نثاری می کنم امیدوارم که آن آفتاب اوج دانش
معانی انجم تاب مرا مشتری گردد بیت بنگر چون دقایق سخنم + درجات مرا بیفزاید بعضی
از خانه زادان طبیعت را که بسر خوانده زبانند بخدمت آن صاحب والا نظر فرستاده ام چشم

ازمردمی آن دیده ورانست که درجلبه گوشگان من که ازچشم روزگار افتاده اند بگوشه چشم
التفات درنگرند تا نظر یافته قبول گردند و منظور نظر اعیان شوند مکتوب بیست و یکم عرض
بساط بوستان مجلس همایون میرساند که قاعده سرکار عالی بدینگونه است که هر براتی که به براتی
تحریر گردد باید که در آغاز حال از دستخط آن فرمانروای قلمرو اقبال آرایش گیرد و در انجام کار
همسر آن فصّ خاتم اجلال مایه کمال می پذیرد و ازین رهگذر من شکسته را در دست
ساختن هر براتی دوباره بر هم سنجان و فر که از افزونی پایه و بلندی دماغ سر فرو بهیچکس
نیارند رجوع باید نمود چون بعضی مردم ازین طبقه چشم آن دارند که پیوسته در خدمت
شان قرگان مانند قیام نموده آید و از انجاکه رهی خدمت دیگری بجز خداوند خویش ننگ
همت بل کفر عقیدت میداند ناچار التفات ایشان نسبت بکمترین کمتر احیانا اگر براتی
برای دستخط خاص یا مهر همایون فرستاده میشود از بی پروائی ایشان در خریطه النسیان فرسوده
میگردد و بنده خود بواسطه این قسم مطالب بر سیم شوخ طبعان بی آزرم در خدمت آن خداوند
والانیش گستاخی نمیتوانم کرد چه نزدیک آئین شناسان بندگی این شیوه ناپسندیده از پایه
ادب دورست و چون مهر آن خورشید اوج ذره پرور مقتضی آنست که وجه ماه این مهرگزین نیاز
ماه بماه برسد امید دارم که آرزوی بنده نوازی بنده را باستحصال مواجب معهوده چنان بی
گردانند که بعد ازین باستدعای دستخط قلم گردار نزد کسی تن بسجده در ندهد و به تقاضای مهر خاتم
وارنیش فردی پشت خم نسازد زیاده چه درازنفسی نماید مکتوب بیست و دوم منتجی
از اشعار که بخطاب گلدسته تا بیست بآن مجلس بهار آگین فرستاده شده بود که از نظر فیض اثر
آن چمن طراز گلشن سخندانی رنگ و بوی جاوید یابد بیت باد اول تو شاد و دل خصم تو غمگین +
تا خنده گل باشد و تا گریه بلبل + مبلغ دو صد و بیست روپیه که در وجه طلب ماه آذر پیشکاران

والا مجلس آن صاحب هنرشناس و خدیو قدردان ارسال فرموده بودند بندهٔ اعتقادگزین
سعادت پذیرائی آن دریافت و شکر الطاف آن خدایگان را بذمهٔ همت لازم بل واجب
دانست و زبان هرزه درائی را از شکوه طالع ناسازگار که گاه گاه در خرمن رهی گرده گونه گرد افشانید
درین ایام مثنوی را که از طبیعت سر زده بود میخواست که بسمع همایون رساند چون در حضور
برین معنی جسارت نمودن از آئین ادب دور بینمود لاجرم مصحوب رافع عریضه فرستاده ام
امید است که منظور نظر حاشیه نشینان مجلس عالی گردیده شایستگی قبول پیدا کند مکتوب
بست و سوم در هنگامیکه دیدهٔ آرزو در انتظار سیم سفید و کیسهٔ طلب از شوق زر قالب
تهی میکرد گاهی خاطر رهین اندیشه میگشت و گاهی فکر قرض بر ذمهٔ طبیعت فرض میکرد دیدهٔ بمقتضای
اهلیت و دل همت پیشگان محفل و الا بالصال وجه نیم ماهه عنایت تمام در حق این اعتقاد
پرست مبذول فرمودند رباعی ای داده ز لطف دولت جاویدم + الدوخته روی بخت
چون خورشیدم + از همین عطایت که بود چشمهٔ فیض + افتاده بشست ماهی امیدم +
عمرهاست که بندهٔ سیر که سیاح قلمرو معنیست جویای آنست که بتوفیق خدای اکبر کتاب اکبرنامه
را که کارنامه الیست هوش افزا بدست آرد و در استکتاب این بتوفیق سبقت جوید چون شنیده
شده که نخستین دفتر این کارنامه جاودان رقم در سرکار آن خدیو کارشناس عالی دستوری ادب
زبان خواهش سخن آموز ساخته معروض رای فیض پیرای حاشیه نشینان مجلس آن عرش بنیاد
کتاب و النشوری میگرداند که اگر برای چند روز آن شگرف نامه را عنایت فرمایند تا از انتساخ
آن کلک معنی پژوه را فیض یاب جاوید گرد بنده آید و از مطالعه سخنان روشش دیده را رشک
مطلع خورشید سازد چه بسا که بر چشم رهی نخواهد گذشت از دفتر دوم نیز این بی نشان کوی
گمنامی نشان یافته است بعرض آن سر دفتر نام آوران روزگار خواهد رسانید تا در سر کار

نسخه آن گرفته آید ظل عالی لایزال باد مکتوب بیست و چهارم نکته سنجان آرزو می صحبت
دارند من آشنای کس نگردم معنی بیگانه ام این معنی پرست چون سید الست که درین جزو
زمان خردسگالی که دیوان فیض پیرایش را از هجوم اهل سخن دیوان سخن توان خواند آن قلمرو
شناس ارباب معنیست ناچار برخی از زادهای طبع خویش یکه دار صورتهای قانون خیال
در لباس کاغذ جلوه گر گردانیده بانجمن آن شمع دودهٔ سخندانی فرستاده تا از پرتو التفات
آن دانش آموز نگارشان فروغی گیرد انشاء الله النور ازانجا که آشنای را روشنائی بخشیده اند
روشنست که انجمنیان آن روشن قصر نور چراغ مهر ازین شبستانش سخن دریغ نخواهند فرمود
مکتوب بیست و پنجم مخلص حقیقی منیر بعد دعائیکه هیکل بازوی مودت و حرز جان محبت
توان شد و سلامیکه بسم الله سورهٔ اخلاص و فاتحه کلام اختصاص توان گشت بمعروض رای
فیض انتمای خسرو منشان نادر فن صاحب گنج بادآورده سخن چهره پیرای معانی مجلس آرای سخندانی
شمع افروز فانوس دیباچه نویسی و دیوان کمال جلوه شناس حسن آرا روشنگر مرآت صفای مضمون
بند معنی گشای فلکی فطرت انوری رای بهره اندوز فیض لایزالی مرزا محمد حسین مد ظله العالی
میگرداند اگر به ستم سمان روزگار خویشتن را بتهمت آلودهٔ جدائی وانماید و بهمان آرزوی
صحبت فیض بخش آن نظر یافته سید از فیض پرداخته شود ناسپاسی ملاقات روحانی که
مایهٔ فیض جاودانی ست لازم می آید و همین معنی نزد بیداردلان و روشن آگاه کفر طریقت اتحاد
است ناچار زبان قلم شکسته رقم را ازان گفتگو بسته باین بیت اکتفا مینماید بیت تو آفتابی
و من رهیم مهجوره میانهٔ من و تو گر هزار فرسنگ است بهشتی از خار و خس که از رفت
و روب زمین سخن فراهم آمده و طبیعت هوش پیشه آنرا گلدسته بند نشسته گلدسته
نام گذاشته بخدمت آن بهار گلشن آفرین سخنوری فرستاده آمد امیدست که از رنگ و بوی

اصلاح بی بهره نماند خروج سعادت مرزا سعد الدین محمد را باز بسندی این مهر گزین نماند و
مرغوب سپهر صبح نفس مولانا محی اشتیاق این صادق الاخلاص روشن گردانند
تا دایرهٔ سپهر کمالاجل مهر و ماه آراسته است آوازهٔ آن حسینی نسب الاسبار بلند باد بحق الحق واله
مکتوب بیست و ششم چون این نیازمند را آن مظهر تجلیات الهی مورد فیوضات ناتمناهی
چه از فیض وحدت وجود کرا دراک آن اجد نیست و چه ازین اتحاد معنوی که مستلزم فیض خاوددا
یگانگی تامست غیریت را در میانه گنجائی نیست و فیما بین گنجایش مالی و شمائی نه اگر از دوری
گله میکنم زبان را بشکوه مهجوری می آلایم ما جرای من بعینه بحکایت ماهیانیکه در دریا جستجوی
دریا از ندیمانند و اگر لب ازین گفتگو می بندم و خاموش می نشینم خاطر بیتابی میکند و دل ناشکیبا
می ورزد ناچار خود را در عین وصل مهجور انگاشته و قرب را بعد پنداشته نامه پرداز میگردم و مکتوب خود را
نزد خود میفرستم بیت نشار حیرت مرا تا کرد محو بیخودی در کنار خویشتن جانانه را گم کرده ام
چند رباعی از خاطر فاتر سرزده بزبان قلم آید رباعی واجب همه جا اگرچه کر دست ظهور مانند
پراگندگی از او شد دور روشن بود این نکته که بالغ نشود جمعیت شمع را پریشانی نور
رباعی آثار تعینات چون یافت جلی کثرت همه وحدت است بی هیچ شکی چون
صورت صفر شد نهان از قیمت بنگر که ده و صد و هزار است یکی رباعی آنکس که
بسوی بحر توحید شتافت تا غوطه خورد گوهر مقصود بیافت گویند که موج و قطره و بحر یکی است
کس هیچ حباب این معما نشگافت دیگر خواهی که ز توحید دولت گردی شاد باید که نشئه
ز هستی آزاد هر چند حباب آشنای دریا است تا گم نشده ز کارش نگشاد رباعی
این عمر که چون حباب به بینی آنرا نقشی است که بر آب به بینی آنرا دنیا خوابی و زندگانی
در وی خوابیست که در خواب به بینی آنرا رباعی از نسخهٔ توحید سبق میگیریم مضمون

سواد نه ورق میگویم + بیگانه تر ز حال ما اگر نیست + حق شاید حال است که حق میگوید
رباعی دارد جگر گو خواب ایشه دران بختی با هم بر جان گذران + میداخواب چیست گیست سبک + میداخرست
خوابیست گران رباعی تا هست ابر تماشای دست رسی + راز دل خود را نگشائیم که بی
نی از دل ما ماند و نی سن متبل + مانند حباب گر برآرم نفسی + دعای فقیر بحافظ جمال سلمه الله تعالی
پیوند مکتوب بست و بفهم خدا اینکه فایق الاصباحست آن صبح آفاق صدا قت
را بمطهر انوار خویش گرداناد هیچ وقتی نیست که خیال آن آئینه ضمیر در دل نمیگذرد و پیداست
که صورت این معنی بر رای آن صور معنی پنهان نخواهد بود و سوانحیکه رو داد اینست که چون
خان پاک روان سیف خان قدس سره بعالم اقدس شتافت من خاکی نهاد را
از زمین بوسان والا آستان شاهزاده کامکار خواستند که بآستین عنایت گرد کلفت
از رخ برافشانده از خاک بردارند از انجا که من خاکسار را آرزوی آن بود که بیامر دی
توفیق از سرزمین بنگاله رهائی یابم ناچار پذیرائی لورزیدم و بکردار گرد بر خاسته بر راه اعتماد
القصه یکدو ماه بمنزل منزل ره نوردی کرده خود را باله آباد رسانیدم چون دران شهر
اتفاق اقامت افتاد صاحب روشن رای خداوند انجمن آرای چراغ دوده اقبال
فروغ جبهه اجلال عتقاد خان پروانه التفات بطلب بنده روان کرد بسر گرمی تمام همان
پروانه را شمع راه خویش ساخته بخط پر نور حضور رسانیدم و از زمین بوس آستانه والا
کوکب آنخداوند بلال ار لب باوج آسمان سوم انجمله آن مشتری فرا از روی مهر درجه
بنده را بیفزود و دقیقه درین باب فرو نگذاشت اکنون از حاشیه نشینان مجلس آنخداوندم
و بفیض صحبت سخن شناسان آن مجلس بسر می برم بعضی از اشعار طره عذار صفحه میگردد
امید است که بنشانه اصلاح آن موشکاف سخن پیرا لبش یابند رباعی ای آنکه دو چشم کافرت

خونخوارند + دلها را خدنگ غمزه ات افگارند + زلفین تو سر کشند چون فتنه گری + رخسار تو تا خط
نکشد نگذارند رباعی هر کس بغم عشق تو کاری دارد + از فیض جنون بدل فگاری دارد + در عشق
رخ تو زلف هم از شانه + اندر دل خویش نیش خاری دارد + رباعی ای مهر تو خورشید
ز آب و گل ما + چون گشت زبون تو دل بسمل ما + + از عشق تو یافتیم بینائی دل + شد داغ محبت
تو چشم دل ما + رباعی ای صد ره در غم بدلم ره داده + هزار خوی خون آورده + در گریه چشمان
سوی تو نبینیم که نگاه + از اشک بیار تشنه برون آورده + رباعی چون روی تو لاله در چمن
میباشد + چون خال تو مشک در ختن میباشد + با زلف تو گفتگوی دل از سوداست +
دیوانه لب ما به در سخن میباشد رباعی آنکس که بود زیار فطرت آگاه + در صحبت والا منشان جوید راه
از دولت دونان نتوان فیضی یافت + آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه + رباعی حیرت زده حکمت
صانع شده ام + دل را زخیال خام مانع شده ام + عمریست که کرده ام زبان قطع امید + چون
تیغ آب خشک قانع شده ام + رباعی ای صاحبدلان را بخیالت هوسی + اندیشهٔ صورت
تو دل کرد بسی + عکس رخ تو اگر در آئینه فتاد + آئینه در آئینه ندیدست کسی + مکتوب بست و
هشتم در فرخنده ساعتی و خجسته زمانیکه سعادت بر خویش می بالید و عشرت شگفتگی میورزید
و بخت چهره خود می افروخت و اقبال سامان ظهور می اندوخت و طالع مژدهٔ فرخی میداد
و دولت عقد تمنای می کشاد گرامی نامهٔ معنی طراز نکته اندیش سخنوری قدوهٔ معنی گزینان
سخن گوش آشوده فیض آفرینان معنی نیوش رهگرای هنجار سخندانی چمن پیرای گلزار معانی
رتبه شناس سبع سنوری و خرد گرائی پایه سنج دانش گزینی و سخن پیرائی چهره آرای معانی بکر
گوهر آرای سلسلهٔ فکر فیض سگال نادره روشنگر آئینه سخن رسید سرمایهٔ خوشی و انبساط خاطر احباب
گردید بیت نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر آئی غلط گفتم نه نامه بلکه جادو نامهٔ ها و لا

دست را از سپاس آن سهل بازوی خرد نشاطی دست داد که بگفتگوی در نیاید شایان
را از مشاهدهٔ آن حرز بامره فیضی حاصل شد که در حوصلهٔ خیال نگنجد تا لله در ادراک معنی آن
کارنامهٔ فصاحت ذوقی پدید آمده که بشرح گنجائی ندارد سلاست الفاظ و جزالت مضامین
و نزاکت استعارتش از بیان پردازی بیرون ست و نیرنگی ایهامات و شگرفی تشبیهات
و تازگی عبارتش از حوصلهٔ شرح طرازی افزون بهیت هزاران نکته اندر هر اشارت + هزاران
معنی اندر هر عبارت + من هیچمدان که ابجد آموز دبستان نادانی و سبق خوان درسگاه بی‌
ام اگر اولا فطرت بزرگ منش را که از توصیف مدحت گران و تعریف ثنا گستران مستغنی ست
بقدر استعداد اندازهٔ دانش خود بستایم هیچ بزرگی در نسبت آن ذات والاصفات نمی‌افزاید
آری پیدا است که پایهٔ جوهر گل از اوصاف پردازی عقل هیولانی به بلندی نگراید و رتبهٔ نفس
قدسی از ثنا سنجی قریحهٔ جامده افزایش نمیگیرد و آب دریا از ستایش گستری قطره افزون نمی‌شود
و درجهٔ خورشید از مدح سگالی ذره اوج گیر نگردد بهیت سخن پرستم و توپائی تا بسر سخنی + سر دا اگر
پرستم ز راهِ سخن + دیر رسیدن نیاز نامها از نارسائی قاصدان ناهنجار عذر خواه است و الا
اخلاص زهی نسبت بآن یگانهٔ دوران هشابه ایست که اگر به تکلیف شوق و درخواست
طبیعت قلم کردار سر در کارنامه پردازی گنم میشاید و مفاوضه که بنام والا احترام ارسطو منش
افلاطون رای رصد بند مجسطی کشای حاوی منقول و معقول محرم نفوس و عقول هوشیار
گرامی درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت عرض نگار مخصوص اند پذیرای تحریر
کرده فرستاده آمد امید است که یکی از پیشکاران مجلس گرامی اشاره شود تا بخدمت ایشان
رساند و هما امکن در استدعای جواب سعی نماید غزلیکه درین ایام بیرون تراویده به دینربان
قلم می آید امید ست که مقبول طبع عزیزان شود دعای داعی مجرم بخدمت خدام والا مقام

سرمایهٔ خردوری و دانش پژوهی پیرایهٔ بزرگ منشی و والا شکوهی خداوند طبیعت ملکی نظر پیوند فطرت
فلکی شیوه آموز سخندانی چهره افروز معانی نکته پرداز نادرفن پایه افراز اهل سخن تیز زبان تیز هوش
حق پرست حق نیوش خردوستگال فیض آگاه مرزا عنایت الله رسانیده چندان اظهار شوق و
آرزومندی نمایند که با فوق آن در فسحت آباد وهم و خیال گنجائی نداشته باشد مکتوب
لست و نهم در هنگامیکه عنوان صحیفهٔ صبح را خط خورشید آرایش میدارد و مکتوب پیچیدهٔ غنچه
را نسیم میگشاد بمفاوضهٔ فیض پیرای اقامت دستگاه معنی سنج مورد فیوضات الهی مظهر
فیض نامتناهی دقیقه یاب سواد و بیاض فیض مآب شد انبیاض مصرعه آنکه چون نام خود
همه فیض است + رسید فیض بخش طبیعت گردید بنام ایزد نامهٔ که خط ماه رویان را از رشک خطش
موی بر تن خاسته و زلف عالیه مویان از غیرت سطرش تن چون موکاسته زلف سخن از
سوادش مشک اندود و چشم معانی از خطش سرمه آلود اگر سطرش را بال همای فیض دانم
سزا است و اگر حرفش را میوهٔ نخل کلک خوانم رواست دریای مضامین از سطورش در موج
و اختر معانی از حرفش براوج جان از عبارتهای روانش فیض میبرد و دل از معنیهای آبدارش آب
میخورد و در هر چینش صد نافهٔ چین نهفته و از هر لفظش هزاران گل شبو شگفته حاشیه‌اش چون حاشیهٔ
خاطر دوستداران مهر پرور و عنوانش چون سرنوشت نیکوکاران فیض گستر بیت معانی
در سوادش آشکاره + بود زان سان که اندر شب ستاره + نگارش یافته بود که هر چند از اکثر عملهٔ
داران بوی مدعا تا مشام امید رسید اما نسیم کردار شیوهٔ آزادی از دست داده نکهتشو وسو
آفرینندهٔ گل و بهار که در این معنی طبع این یکرنگ گل گل شگفت آری چون آن سوچمن پیشهٔ
زبان آوری آزادست اصلا به ثمر و برگ تعلق ندارد بیت هرگز نگشت بار تعلق دل
بر چشمهٔ خورشید الست کسی بل + بر آئینهٔ رای انصاف باطن روشن باد که برادر روشن ضمیر

بابنده به نیکوترین صورتی میگذرانید و هیچ رو در روی کلفت نمیدید پیوسته بنده را روی توجه
بدو مبذول و آئینهٔ طبعش بدانگونه انجلا پذیرفته بود که چندین خیالات نو آئین بزرگ کار می آورد
چنانچه این چند رباعی که انگیختهٔ مرات ضمیر اوست بر صورت اینمعنی شاهد است رباعی
خواهی که بسوزی تو دل خصمانرا + در خود بزن اول آتش افغانرا + پیکان بخور تا که بخود تیر نشست
در پهلوی دیگر نزند پیکانرا + رباعی تا بر رخت ای غیرت خورشید رخان + از حلقهٔ زلف چشم
گردید عیان + خال رخ تو گشت پی آن مردم + دندانهٔ شانه بهر او شد مژگان رباعی در
محفل ناشگفته رویان منشین + ور بنشینی که چاره است نیست از این + چون سوسن جمله تن
زبان باش و مگو + چون نرگس باش هر سر چشم ببین + رباعی ای آنکه کسی همچو تو بر مهر ندید
در دیدهٔ روشن تو گل نیست پدید + اشکیست که در چشم تو بر احوالم + ناگاه رسیده بود و لیکن
بچکید + بالجمله هیچ از من دگر دانید و هیچ صورت مافی الضمیر خود را اظهار نکرد و اکنون در حلقهٔ
حلقه بگوشان شاهزادهٔ کامگار در آمده است یکی از پیکان تیز رو را فرستاده ام تا خاطر
اورا نشان ساخته نزد این گوشه نشین تنهائی آورد و درین ایام از منظومات مثنوی منظهر
مایهٔ ظهور یافته و آن مشتمل است بر ستایش فواکه دریا چین ملک بنگاله و از منثورات
تازه تاریخ کارستان بزرگ کار آمده و آن مشعر است از وقایع بعضی سلاطین مشرق هدیهٔ دعای
این داعی را بسبیل امانت بخدمت نواب الامکان امانت خان خواهند رسانید پیوسته
تصور ملاقات فرزند ابو الصفا چون صورت آئینه در دل نقش است امید که باحسن وجوه
رو نماید نیازمندی این تلخ کام مهجوری بمیر فرهاد شیرین کام بحر الانسان محسن اولو الابصار
اخوند مولانای عینی سینه را اشتیاق خویش تصور فرمایند بالجمله دعای رهی همه آشنایان مجرا
باد و رامی رارام رام برسد والسلام مکتوب سی ام دانای بخش دانایان کارگشای کارکشایان

بهین فیض را که نیروی افزای قیاس است و شگرف فرای سپاس شامل حال آن
فرخ فال زبانداران سخن دانش سگال خردفن غواص لجهٔ اسرار علم سفینهٔ اشعار جلوه آموز
معنی بکر حجله افروز عرایس فکر نکته پیرای سخن پیشه ستوده رای پاک اندیشه فیض سنج معانی
نگار تر زبان تازه گفتار زنگ زدای آئینهٔ خیال صورت نمای شاهد خال شناسای شیوه
رازدانی سوادخوان خط پیشانی همایون بخت فرخنده لقا خواجه ابو البقا ادام الله تعالی بقاه
گرداناد چون شرح شوق و آرزو از اندازهٔ گفتن بیرون است و از حوصلهٔ نوشتن افزون نه قلم را یارای
طرازش آنست و نه زبان را نیروی گذارش آن مصرعه مشتاقم و مشتاقم و مشتاقم و مشتاق یگانهٔ
آموز دلها آگاه است که نسبت اتحاد بنده بآن یگانهٔ روزگار بمثابه الیست که ناطقه را بر بیان آن
توانائی نیست و شرح را دران کار گنجائی نه بیت ز اتحاد ترا چون دعا کنم گویم • که باد اندر گیتی
بقای من جاوید • دانش پژوها در محلیکه در راج محل بودم ناصیه سایان والا مجلس رتبه
سنج روزگار شاهزادهٔ کامگار خواستند که من بنده را بپایهٔ بندگی خویش سامنده سرفراز
سازند از انجا که خیال دیگر در سر داشتم بحکم سرنوشت سر از خط پذیرائی پیچیدم و طومار جاده را تا یکقلم
در نوشته بسواد خط پتنه رسیدم چند روز دران شهر مقام کردم و در گوشه جا گرفتم هر چند دمساز ان
خان بلند آوازه شایسته خان زمزمهٔ مدعا بگوشم رسانید چون من بنوا را آهنگ دیگر بود ناشنیده
انگاشتم و ازان دیار مانند نغمه از تار بیرون آمدم اکنون بخطهٔ فیض اساس اله آباد رسیدم
اگرچه فرخی اختر هم مقتضی آنست که مهر نواب سپهر کوکبه شجاعت خان کار این ذره افروغی
بخشد اما من بی آب میخواهم که اگر آب خورد باشد از فیض صحبت آن بحر پیمای سخن آب
رفته بجوی آرزو باز آرم از ین رهگذر دلم از صحبت آشنایان دیگر آب نمیخورد و بی اختیار طبعم بسوی
خطهٔ جونپور گرایش میکند قطعه تا یافته ذوق صحبت دل • هرگز ز توام جدا نخواهد • زنده بتوام از آنت

خواہم + آن کیست که او بقا نخواہد + اگر ہمین دل گرمی آن گرم آشنای سخن پروانه شمع دو
اقبال چراغ انجمن اجلال نواب خرد مآب نور جبین معنی چراغ فیض جاودانی مجلس افروز
اہل خرد اعتقاد خان لطالب ہمین بنده رسد پرتو التفات ازان پروانه روشن گردد پروانه
پروازکنان راه را درنوردم و باہزاران شوق سرگرم ره نوردی گشته از گرمیهای صحبت
احباب افسرده داغی خویش را چاره سازم و در حلقه اعتقاد پرستان در آمده حلقه بندگی
به گوش جان اندازم بعضی از زادهای طبیعت را که زمزمه اہل ہیبت سخن اند تحفه بهشت فرستاد
امید که چون در مجلس آن شناسای اصالت معنی در آیند دست تحسین کرده و سرمایه قبول
بدست آرند مصرعه بقای اہل معنی جاودان باد مکتوب سی و یکم درین ایام قرض را
در خرج بنده دخل تمام است و جزای شرط سود ہمه زبان عارض ما چون از روی آن نسبت
که در وجه مرسوم بنده برات یکماه درست سازند اگر حرفی بمواجبه ازین باب باو گفته می‌شد
در خدمت میشود از انجا که نزد ارباب دیوان سخن سنجی و نکته طرازی اعتباری ندارد یک قلم نواب
ضابطه در برات گذرانیدن رہی اہمال نمی ورزند نه ایشان از ضابطه میگذارند و نه برات
از دفتر میگذرانند مگر بسمع ہمایون رسیده باشد که در سرکار خان پاک ردمان سیف
نعمده الله رحمة قطعی ضابطه نبود که ضابطه بنده نگاه دارند و بر ملازمان ظاهر است که در مبادی
ملازمت مقدمه ابرام گفتگوی ترک در تصور و تصدیق بجهت آن بود که مواجب بنده ممتنع
الحصول نگردد و پیوسته حصول این ممکن الوقوع بود اکنون بخلاف مدعا برات این دعا
با اخلاص در راسته است حال چون بسم الله سوره برات ناپدید مانده و اینمعنی
حال غلط است در اول بسم الله اگر ہمین مهربانی ملازمان وجه ماه این مهر گزین از سرکار
نواب فلک جناب ماه بماه برسد چه دشوار است و اگر ضابطه ہم مانند قصور معاف شود

هیچ قصوری ندارد امید که امروز یا فردا بهر صورت که رو دهد این معنی را صورت دهند زیاده
ازین تصدیع نرفت و اگر از دیوان فیض بنیان شیخ فیضی فراغ دست داده باشد بدست
دارنده نیازنامه بفرستند و آن رساله که فارسی حساب مفتی بخیر است بهمراه این نیازنامه مند گذارند تا نسخه از
آن گرفته آید انشاء الله الحبیب مکتوب سی و دوم هوش گزینا بینا که حکمت اندوز آفرینش
اند و باصره افروز بینش چون حس مشترک حواس درونی را از دارند و چون عقل فعال نفوس
فلکی را پیشکار فلک شان که کام فرسای جاده هوش گرائیست بر هنجار مشائیان رفته و طبع
شان که فروغ پیرای نور بینائیست شیوه اشراقیان گرفته و کسب باطنی ریاضت کشیده
اند و علم الهی را طبیعی خویش گردانیده سخن را با ایشان دوستی جانیست و خاموشی را یاری
زبانی بیکه خیال و ضمیر صاف شان چون صورت آئینه برای العین میتوان دید و صورت
سخن بر زبان شان چون جوهر تیغ محسوس میتوان کرد کوچه قلم شان سیرگاه معانیست
و حجره دوات شان نهانخانه فیض جاودانی بو علی سینا از دیدن نیرنگی کلک شان چون
بیکه مصنوع خویش تن بجابه کاغذ در داده و حکمت طراز نخشب از سنگی طبع شان چون
ماه مصنوع خویش در چاه خجالت افتاده بهنگام انشاپردازی معنی از خم دوات هر لحظه افلاطون
بر می آرند و وقت چهره طرازی حکمت هر ساعت بدستیاری خامه انوری بجانی می نگارند
خوشه چین بوستان دانش گشته اند و خطه حکمت را بپای قلم نوشته بیت لسان جوهر گل از آنرا
افزا کنند + تمام فیض و همه هوش و حمله ادراکند + تپیدانند که علم سرمایه زندگانی جاویدست
و پیرایه کامرانی ابدیست هم پایه افراز فطرتهاست و هم فیض پرداز فکرتها ... ورین خرد
زمان عالمیکه از استفسار معلومات عین علم گردیده و این معنی را که علم و عالم و معلوم یکیست
صورت بخشیده آن قدوه اهل کمال مظهر فیض لایزال خرد سرشت دانش نژاد خرد استعداد

راز اشناس البطون و ظهور پایه سنج ارباب شعور ست بیت کلام دلکش او معنی آرا
معانی از بیانش آشکارا * دستگاه مراتب اشتیاق چندانست اگر صد هزار سال در عقد
شمار با تشبیه والوف السنه بدستوری دل که صاحب اختیار ملک معنی است تامل دست
حساب بیایش صور اعداد کج و راست سازم تمکین آفرینندهٔ یمین و یسار که بقدر یکسر ناخن
از عهدهٔ حساب بتوانم بر آمد بصرعه شمار شوق بانگشت کی توان کردن * سرگذشت حال
رهی بد نیسان ست که چون خدیو صاحب جوهر والا گوهر سیف الله خان تغمده الله رحمته که
قبضهٔ شجاعت بود از زنگ هستی موهوم پهلو تهی کرده من بنده که با آن والا گوهر دمسازی
بکردار تیغ جوهر دار چهره از زخم ناخن خراشیدم و بلسان خنجر نبشت بر سر کوفتم و بآئین شمشیر قطع
راه سر کردم القصه بعد از طی منازل بخطهٔ جونپور رسیدم و شرف آستان بوس نواب سپهر
والا کوکب که اختر افروز اعتقاد پرستانست دریافتم و بتائید بخت همایون از انجمن نشینان
آن صاحب خورشید رای گردیدم اکنون کمر بندگی آن خداوند بر میان جان بسته مراحل زندگی
می پیمایم و از فیض صحبت عیسی نفسان انجمن فیض پیرا خصوصاً شاه ابو البقا سلمه الله
و البقاه که چون نام خویش سرمایه روح ست غذای روحانی حاصل میکنیم بیت از همدمی اهل
سخن نیست گزیرم * زیرا که کند صحبت شان تازه روان را * خس و خاشاک چند که در بر
از زمین سخن بجاروب زبان رفته ام تهمت گلدستگی بر آنها البته بی رخصت آن رفیق
آن بهار طبع که چمن طراز گلشن معنیست میفرستم امید است که نسیم قبول از مهب الطاف
گردد بی آبی [illegible] بنده که هوادار چمن نشینان سخن ام گل نکند و السلام مکتوب بسعی
خدائی که خانه خدای بیت الحرام است آن خلیل کعبهٔ سخن را آباد و دوران گرداناد و چون
بی پایان شوق بپای چوبین قلم در نوشتن دشوار ست ناچار باد پای سخن در عرصه

گرمی می آید والا گوهرا چون صاحب جوهر شناس سیف الله خان تغمده الله لغفرانه قطع علایق
جسمانی کرده بار وحانی دمسازی گرفت پروانه نواب خرد مآب اعتقاد خان که شمع انجمن
اقبال ست و چراغ دودمان اجلال مانند همای سعادت بر فرق قدسی بنده سایه انداخت
بر همنونی توفیق بخطهٔ جونپور رسیدم و بیاوری بخت در انجمن آن خورشید ضمیر راه یافتم
آن والا درجه از مهر نسبت باین ذره دقیقه فرو گذاشت نکرد و نخستین فرزندا بابی علوی را
بعد دلخشنجان وجه یومیه بنده مقرر فرموده اکنون در بندگی آن سرکرده آزاد منشان بسر
میبرم و از فیض صحبت فیض گزینان انجمن فیض پیرای علی الخصوص دیده و مردمی گرای
گزیده هوش ستوده رای آب گوهر پاک بقامیر ابوالبقا بهره می اندوزم و برخی از خانه زاد ان
طبیعت را که بعد از سیر حصار نای قلم در دشت بیاض وطن گزیده اند نزد آن نسبت شناس
اهلبیت سخن فرستاده شد تا بشرف دست بوس رسیده کسب کمالات معنوی نمایند
و در ادای الطاف آن پله سنج ارباب معنی بزبان آیند باهتمام کلک این هرزه گرد کوچهٔ فکر
در سواد اعظم سخن که عبارت از دیوانست چند هزار بیت قوی اساس عمارت پذیر گردیده و
از بحر بنظم بنای آن همه بآب رسیده اگر بمقتضای انجور آن سیاح منزل ملک معانی را دران
سواد اتفاق سیر خواهد افتاد و مجرای این بی آب خواهد شد هر بیتی را پایهٔ بیت المعمور حاصل
خواهد آمد دعای انمخلص کم فاتحه اخلاص ست بجمیع دوستان برسد نیاز نامه برادر بزرگ منش
مولانا فیضیا ادام الله فیضه نوشته بخدمت گرامی فرستاده شد بایشان خواهند رسانند

مکتوب سی و چهارم فیض بخشی که سفینهٔ فیض شناسایی را با بحر سخن آشنا ساخته آن پاک مشرب را
بآبرو دارد و بر آن روشن ست که من خاکسار راه خشکی گزیده بودم و چون ساحل از در کنار
گرفته نوات فیض رسان دریادل که طراوت بخش معنیست و سر چشمهٔ فیض جاودانی از روی لطف سیر عالم

ابم فرمود و نگذاشت که بکردار زاہد خشک در خشکی قرار گیرم تا آنکه آبی بر روی کار آرم مانند سخن سفینه در
خولیشم جا داد و درین محل که بکرم مسبب الاسباب بنده در کشتی محل گنجائی پذیرفته و گوشهٔ از این
کشتی بهمه حال محل اسبابم گردیده بود از واژونی بخت کشتی وسیع که در رود دریا نتوان گنجید بر کاسه
و کوزهٔ من بی آب تنگ تر از کشتی عالم آب ست آزاد هنر سکه در و منزل پذیر تخته بند سیگر دد
و متنفسی که در و آرام گیرد نفس نمیتواند بر آورد از آن سفینه بقدر سفینهٔ نکتهٔ اندیشان مرا جای بد ست
نیامده نسخهٔ نظم و نثر خویش که توان تم گذاشت و در آن کشتی برابر کشتی درویشان مرا جای دست ندیده مایهٔ آب
و نان خویش کجا توانم نهاد اگرچه اسبابم هیچ ست اما چه توان کرد که در بجا هیچ نمی گنجد چون درین ایام کشتی فراغ تنگ ست
دم بهم میرسد و کشتی تنگ فراخ ست و فراوان بدست می آید تا جار با تنگی فراخی نه گاه و بیساخته از پیله و بر بندی گرده ام چشم
دارم که بعد ازین آن کشتی که در نظرگاه اولوا الابصار ست از مردمی آن دیده در چون کشتی چشم بر مردم
این نظر گزین دوستی تنگی نکند تا اضطراب ورق باه ماهیت نمای بحر اخضر ست کشتی
امید آن لجه رفیض آشنا بساحل مقصود باد مکتوب سعی و نجم حکیمی که تقویم جسم انسانی را
بجداول عروق آراسته آن مهین مظهر معنی احسن تقویم را بنظرات سعادت پیرا مخصوص
گردانا داگرچه دیوار مهجوری درمیان حائل ست اما چون دلهای محبت اساس همسایهٔ
دیوار بدیوار اند جای آن نیست که طرح نامه پردازی انداخته آید پیدا است که مهربان خلوتکدهٔ
دل و مهرورزان دوری گسل مکتوب را که بیگانه راز ست در نهانخانهٔ محبت نخوانند و پیغام
را که بیگانگی طراز ست شایستهٔ زبان دادن نمیدانند اینجا اگر نامه درمیان آید و رخط بیگر دد
و اگر خامه زبان کشاید تر نشود بیت میان دوستداران رسم مکتوب قلم از خود تراشیدست
گویا جریان حالات من بی آب این آئین ست که بعد از انقراض سفر دریا دگذشتن بهای
مولناک از فیض الطاف خدایگان دریادل آب رفته بجوی امیدم باز آمد و حشیمهٔ سیلابم

سیراب گردیده‌ست طبع شده گلشن از عطایش + آیم شده روشن از سخایش + بدستیاری کلک
تر زبان از عهدهٔ سپاس گذاری الطاف الصاحب ابر نوال بیرون آمدن دشوار است مصرع
شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند + در انجمن همایون آنخدیو والا اختر چندان روشندلان گرد آمده
اند و الوالانزلت در حلقهٔ روشندلان بکردار ماه هاله نشین دیده افروز ارباب نظر گردیده از حاشیه
نشینان آن محفل فیض پیرا ذکر بعضی اعزه بزبان قلم می آرم و از همین نام شان سخن را بلند آوازه
میسازم نخست مولانای نسیمی که آب حیات از گفتارش فرو چکید و گلهای معنی از نهال کلکش بر دمیده بهار
سخنوری را نسیم صبا ست و چشم آشنائی را نگاه آشنا سر تیغ گذاری را برافراشته و بجا انسیای
بیرو برداشته آئینهٔ طبعش خیال انگیز است و چهرهٔ سخنش رنگ آمیز عمری به نبض شناسی قلم
گذرانیده و در رنگ کاری در مزاجدانی سخن بسر برده با تیغ دمساز است و با قلم همراز دوم مولانا
جلال که خود را همین استاد است و فضل را خمیر استعداد طرح سخنان نو آئین انداخته و طرز تازه
گوئی را تازه ساخته چشم خود را از دوری و فشانی ست و معنی بیگانه را با آشنائی نسیم سخنش با دم روح
القدس همدم و حیرت بزمی گفتارش لهای افکار را بهم دیگر مولانای کلامی کش خوش کلامی بنیاد گردانیده
و سخنان نمکین نمک پرورده او آهنگ نکته سرائی بر گزیده و آوازهٔ گفتارش بهر مقام رسیده
اگر لطیفه سنجی او را سرمایهٔ انبساط دائم روا ست و اگر طبعش را نسخهٔ لطایف ظرایف خوانم سزاست
ریاحین سخن از بهار طبعش رنگ و بو گرفته و طیب انفاس مشکین بر نکهت مشک آهو گرفته
دیگر مولانای بدیهی که بذله سنج بدیهه رسا نست بدمسازی مشکینش نفسان بشیرین کاری
پرداخته و خود را در دلها شیرین ساخته معنی رسیست که اگر نزل را بجد گیرد جای گرفت نیست
مشکین نفسی ست که اگر دم از طبیعت زند شگفت نیست دیگر من ضعیف که خود را
رشته وار با وجود بیجوهری میان آن پاک گوهران گنجانیده ام و در سلک صحبت آن

آب روی من از صحبت یاران فی پرشته صاحب جوهران در آورده بیت هست

را قدر و شرف از پهلوی گوهر بود + درین ایام در شهرستان سخن یعنی دیوان چندین

موزونان معنی شرا و که باهم نسبت برادری دارند و وطن گزیده اند و هر یکی بصفت

خاص متصف شده جمعی به بزم طرازی ساخته و قومی برزم سازی پرداخته بعضی در آئین

نغز و چیستان شعبده انگیز و نیرنگ ساز گردیده و برخی با بذر رز و پند نکته نیوشان را آگاه

درون بخشیده مثنوی از تسکین نفسی دم از طیب زده و جوقی با تین طفلان بهجا ساکن گشته

و طایفه چون شاهدان موزون با عشوه و ناز الش گرفته و جماعه چون عاشقان مفتون

باسوز و گداز خون پذیرفته انشاء الله تعالی همه از نظر آن دیده افروز بینش خواهند گذشت

و از مردمی آن والا نظر قبول خواهند یافت والسلام ابیات بزم بانگاری دوش جا داشت

که گل بر دست از رنگ حنا داشت + نگرد آرام هنگام وصالش + شب از خورشید آتش

زیر پا داشت + بگاه جلوه سرو قامت او + ز شوخی ریشه بر دلهای ما داشت ابیات

هر که از غمزه تو آگاه هست + بر نفس از اجل امان خواه هست + چون حباب از هوای عشق تنم

نیمه اشک و نیمه آه هست ابیات دیده چو بر روی تو نظاره کرد + در دل غمزده را چاره کرد

گل شده از رشک تو زشت و تباه + غنچه گل خوش کفنی پاره کرد ابیات زهی بر روی عرق

پرور افشان گهر + تو با حیا و حیا با تو همچو آب و گهر + همین عشق توام دل ز آه و دیده ز اشک

بباد و آب گره بسته چون حباب و گهر ابیات قدم برون ننهد ماه من ز منزل خویش + بود

چو صورت آئینه زیب محفل خویش + سهی قدان که گرفتار جلوه خویشند + چو نخل شمع و در

ریشه در دل خویش مکتوب سی و ششم آفریدگار سپهر و انجم درجات معانی را نصیب آن

شمس اوج معنی گرداناد مهر وسد زو بیرین منیر هنگام مراجعت از بنگاله نیم ماه ست که دیده بینه بود

انشای ...

از زبونی اختر نارسایی طالع شرف اتصال آن اوج گرای معنی نتوانست یافت بل ندانست
که آن خورشید ضمیر که کوکب فضلش اظهر من الشمس است درین شهر اقامت گزین است
بلکه منزل اینجانب رسیده بود که مولانا نور محمد روشن ساخت که آن روشن رای چند ماه است
که پٹنه را از قدوم نورانی خویش شرف خورشید گردانیده و چون صحبت ممکن نبود از سعادت
ملاقات بی بهره ماند پیش ازین بدست یکی از سیارگان منازل نور وجودی از اشعار
خویش فرستاده بود روشن است که بنظر آن دقیقه شناس در آمده هر بیتی در رتبه بیت الشرف
کواکب یافته باشد درین نامه نیز بیتی چند اگرچه در خور مطالعه نیست اوج ظهور می یابد بنظر سعادت
اثر خواهد رسید تا نظم پروین سبب آرایش دیوان فلکی است و درجهٔ آن فتح باب سخن بلند باد رباعی
آنکس که بود ز راز فطرت آگاه + در صحبت دانشمندان جوید راه + از دولت دونان نتوان دقیقه
یافت + آری نبرد بهره کس از سایهٔ چاه رباعی جان و خرد آگاه نیند از توحید + بیهوده فتاده
اند در گفت و شنید + از لب که گشاده بحر آگاه نشد + هر چند حباب قفل و موج است کلید +
رباعی حیرت زده آئینه ز خود بینی نیست + خون گشته دل از ستیزه آیینی نیست + از نسخهٔ حسن
تو چنین شد معلوم + کابروی تو دست و الف بینی نیست رباعی دردی ز فراقت دل
غمدیده کشید + کان هست برون ز عهدهٔ گفت و شنید + چون نامه ز درد دلم آگاهی یافت
در خط شد و تیره گشت و بر خود پیچید + مکتوب سی و هفتم روشن رایانیکه خورشید از زمین همای
او حکمت اشراق در زیده و شنیده است که از اشراق ضمیر شما مهر زمین منیر رایانیکو سید انند و در شناسائی
لطیفه دقیقه فرو گذاشت نمیکنند بیت در دعوی محبت چون صبح صادقم + شمس منیر خوانده
از روی اتحاد + اگرچه بیان طپش دل پرداخته آید بنفس قلم بیتابی انامل در حرکت
می آید و اگر شرح اشتیاق نگاشته شود نامه نی پا مرد نامه بر نوشتن جاده میگذارد

اگرچه پیش ازین برخی اززادهای طبیعت را همراه مظهر فیض مولانا جلال خردسگال سلمه الله تعالی
که مجموعهٔ اخلاق جلالی و مایهٔ آداب خردسگالیست از بهر کسب کمالات معنوی پیش آن پیشرو قافلهٔ
معنی شناسان فرستاده بودم اما چون هوادار اهل سخن مولانا نسیمی که از انفاسش بوی
معنی بمشام چمن نشینان معنی میرسد خواست که بجانب خطهٔ بهار چون نسیم سبکرفتار سیر کند
و از فیض صحبت رنگین آن نوبهار گلستان سخنوری گل چیند ناچار بعضی دیگر از خانه زادان
طبیعت را که خاکساران زمین سخنند برفاقت مشارالیه روانه ساخته دستوری دادم که
خوانده و ناخوانده بصفاکده ضمیر آن پاک روان درآیند و گرد راه از رخ برافشانده آبروی
جاوید حاصل کنند و رسانندهٔ این نورسیدگان کشور معانی که جوان سخن رس ست
و طبع رسا دارد میخواهد که بدست آویز سخن دست امید در دامن التفات آن سخن شناس
آویزد امید آنست که خدام بکروار سخنش دل داده گوش دارند و آرزوی لطف در حلقه
بگوشان نواب دقیقه یاب خدیو دانش فن پناه اهل سخن پایه شناس معانی شایستهٔ
خطاب ثانی در آرند تا ازین کوشش سپاس گذار گردد مکتوب سی و هشتم خدائیکه دلها
را در بحر عالم معنی آشنا گردانیده فیض بخش آن مجلس آرای عالم معنی باد اگرچه بنده را حجب
صورت بآن آئینه ضمیر ملاقات رو نداده اما ازانجا که تصور آشنائیهای ازلی مرآت خیال
و اندیشه مرتسمست خود را دیرینه آشنا خیال کرده بر سجنجل رای آن صاف دل روشن میگرداند
که دارندهٔ نیازنامه خواجه بینی داس که رقم سنجان دفتر معانی نزدش خط به بینی میکشند چون
آرزوی آن دارد که در سلک حلقه بگوشان آن والاگهر منتظم گردد بنابران اخلاص غایبانه رهی را وسیلهٔ
بساط بوس انجمن گرامی ساخته بملازمت عالی میرسد امیدوارم که انجمن نشینان آن همایون
انجمن نظر از روی مهربانی آن فلک زده را نوازش فرمایند که از شادی بجیب نگنجد آید رشست که اگر

آفتاب کار ذره را فروغی بخشد ذره روشن طالع میگردد و درجهٔ آفتاب دقیقه کم نمیشود بعضی
از فرزندان طبیعت را فرستاده آمد امید که بیک قلم منظور نظر آن شناسای نجابت معانی
کردند والسلام مکتوب سی و نهم ناظر حقیقی انسان العین اعیان اولی الابصار مولانای
عینی را علیه عین الله منظور انظار خویش دارا و یک چشم زدن بی یاد آن مردم دیده بینش
نمیگذرد چشم از مردمی آن دیده در نیست که نگاهداشت دوستی را مطمح نظر داشته گاه گاهی
بعین عنایت نامه که سوادش چون سواد دیدهٔ سرمهٔ بینائی باشد بفرستند و منت بر چشم
رهی گذارند تا از خط روشنش کحل روشنائی در دیدهٔ امید کشیده آید مکتوب چهلم بر آئینه رای
آن صافدل روشن باد که دارندهٔ نامه مولانا سکندر صورت حالش بدینگونه است که در زمن
ایام مشتی از خویشان تیره بخت نزد وی چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ یکی
بقدر یک سر ناخن بر دستگاه یسار دسترس ندارد و بکدیمین هر چه از دست آن تهیدست
که بافلاس انگشت نماست بر می آید کوتاهی نمیکند اگر همه زلف ست او را کارسازی وی
شانه گردانیدن دور از کار مینماید و اگر نهال ست او را از خال پردازی وی رو تافتن دشوار
می آید ازین رو زلف دار پریشان خاطر ست و خال کردار تیره روزگار گاهی از غم در
خط میشود و گاهی از شرم تیره میگردد اگر بدستیاری لطف آن بهار چمنستان فیض رسانی
گل زمینی بدست آن بی برگ افتد تا این هواداران که مانند برگهای غنچه باهم خویش و پیوند
تخم قناعت کاشته بشگفتگی بگذرانند و از غنچه بسی و تنگی وارهند نهال خواهند گردید و سوسن
مانند باده زبان بادای سپاس خواهند نمود بیت تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید + سبز بادا
چمن عمر تو از آب بقا مکتوب چهل و یکم بر آن آئینه ضمیر روشن است که هیولای آشنائی
از روز ازل صورت پذیرفته با آنکه از فیض ملاقات روحانی بکنفس تهمت آلوده

هجوری نیست دل ساعت بساعت طپیدن آغاز می نهد و خاطر غمگین ناشکیبائی میورزد
و چون غیریت مفقود است و غیر ناموجود طبع خلائق را از شیوهٔ محبت و اتحاد گریز نیست
از بعضی عزیزان شنیده شد که محمد ضمیر برادر ابن هوادار یکرنگ و نزهت آباد خطه بهار از صحبت
رنگین آن بهار گلشن سخندانی گلچین گشته رنگین نهای سخنجان روزگار است رباعیاتی که چون بدان نقال
چار ابرو از نگارخانهٔ ضمیر آن چهره آرای معانی در پیشگاه ظهور بجلوه گری آمده اند و بقدوم
همایون خویش منتهای جان سواد نشینان خطهٔ جونپور گذاشته اند چشم دل را از مشاهدهٔ
حسن معانی آن موزونان نوخط شادمانی دست داده بیت بزبینی که شور شعر تو جویان
آب وان پردهٔ گوش گنداول سخن پانداز بعضی از اشعار شکسته بسته که خامهٔ این شکسته
نقش بسته بنظم می آید محقق است که حاشیه نشینان مجلس افزای اقلیم سخندانی بران
خط نسخ نخواهند کشید مکتوب چهل و دوم ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد ان
اختر سعید اوج دانشوری گرداناد بیان آرزوی صحبت روح افزای آن آبروبخش
معانی از اندازهٔ تر زبانی کلک رطب اللسان بیرون است دو سه روز است که من بی
آب درین شهر فیض بهر رسیده ام و جستجوی آن چشمهٔ فیض میکنم دیروز یکی از آشنایان گفت
که آن بحر بیکران معنی در کشتی منزل گرفته است و کشتی را رشک سفینهٔ سخن ساخته همان
ساعت این مهر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده اما چون اختر یاوری نکرده
شرف اتصال و سعادت ملاقات نیافت همایون اختر این هیچ نمی خواهد که ازین مقام
با دمسازان خویش چه کوچک و چه بزرگ آهنگ چیند کند اگر بدستیاری لطف آن
والا دستگاه دستگاه راه بدست آید احسانیست بالا دست این دست خوش روزگار
این دست گستاخی بدان میکند که خود بر حصول دستگاه دسترس ندارد و این کار از دست

۴۲

آن دست نشین محفل سخن شناسان بجز آید تا تقویم افلاک بصفحهٔ شمسی و قمری مهر و ماه
آراسته است انجمن آن مظهر احسن تقویم نظرگاه نیک اختران با چند رباعی که چون
خوبان چار ابرو بجلوه گری آمده اند نزد آن چهره آرای سخن فرستاده است امید که از
مشاطگی اصلاح بی بهره نمانند رباعی هر کس بغم عشق تو کاری دارد + از فیض جنون دل فگاری
دارد + بود عشق رخ تو زلف سیه از نشانه + اندر دل خویشتن خارخاری دارد رباعی
ای مهر تو جوشیده ز آب و گل ما + خون گشته ز جور تو دل بسمل ما + از عشق تو یافتیم
بینائی دل + شد داغ محبت تو چشم دل ما رباعی ای صد درد دم بدل و صد داغ درد
در دیده هزار جوی خون آورده + در گریه چسان سوی تو بینم که نگاه + از اشک بهار
بیرون آورده + رباعی با گل رخ خویش در چمن گردیدم + صد گل ز بهار عارض او چیدم
چون قامت او ببزم جلوه گری کرد + یک بیت بلند زان دو مصرع دیدم مکتوب چهل و
سوم بیت نمیدانم چه دارد نامه اندر دل نمیدانم + که هر ساعت بعنوان دگر بر خویش
می پیچد + چه نویسیم که ازین واقعه جگرسوز هوش ربا من آتش بجان افتاده راحت را به
سوز و گداز دست داده گریز آبی از درون میجوشد که اگر دیده پرآب نگردد از شرم
و خونابه برنگی از دل می تراود که اگر اشک رنگ خون نگیرد از خجالت سرخ میگردد چنانکه
ازین سوز نسوز دسوخته باد و دلی که ازین درد دور آتش نشیند در آتش نشیناد
بیت حرف درد دل چو بی خونابه بعنوان زد رقم + خامه از مژگان کنم تا نامه پرداز
کنده + افسوس افسوس که بر توفیق بسر وقتم نشتافت که آتش در خانمان خویش زده
بر مزار آن روشن روان انار الله برهانه چون شمع مزار ماتم افروز گردم و با هزاران جان بلند آن
گریه های درون سوز سر کنم ازین شرم اگر تیره شوم و سر خویش گرم جای شگفت نیست

مصرعه شرمسارم شرمسارم شرمسار + چون با قضا در افتادن و با فلک ستیزه کردن سر از
خط تسلیم پیچیدن و رو از رضا تافتن هست ناچار دلهای بیتاب را از صبر و شکیبائی گزیر نیست
اکنون همگی همت و خواهش نیک اندیشان انیست که آفریننده سایه و نور سایهٔ نواب بر سر ما
تیره روزگاران که چون سایه تهمت آلودهٔ هستی ایم پاینده داراد مصرعه کم مباد از سر ما سایهٔ آن
آفتاب مکتوب چهل و چهارم ایزد تعالی و تقدس آن نیک اختر را مسعود عاقبت و
محمود عاقبت گرداناد از آن ساعت که بمیمنت توفیق این نیازمند درگاه الهی بآن یگانهٔ انفس
و آفاق بتجدید مبحث ازلی پرداخته و از استحصال ملاقات سامی رشک فرمای عقول
و نفوس گردیده دل را تاب شکیبائی نمانده است و طاقت . طاق شده ملتمس است که اگر بقدر حوصله
حواس را که بیکاران نفس ناطقه اند از مشاغل صوری که در لشای عنصری از آنها گزیر
نیست فراغ حاصل باشد و فرصت بفراخ حوصلگی موصوف بود فرد القدوم فیض لزوم
خویش تکیهٔ فقرا را باب الله التقام محمود گردانند و فقیر را لبپاس دایمی الطاف خویش
معترف بعجز فرمایند بیت چو سوی کلبه پا بالینی عجب نبود + اگر ز سینه برآید دلم باستقبال +
چون توقف آن فرمان روای شهرستان فضل درین شهر بیش از دو سه روز گمان نبود
بنا برعلی هذا صحبت گرامی را مانند دولت مستعجل از مغتنمات شمرده باین گستاخی مصدع
گردید شیشهٔ عرق بهار باعث تازگی دماغ گردید طبیعت پژمرده را گل گل شگفانید
بیت بود باد بهاری تا گل افشان + بهار از شرم خلقت در عرق باد + مکتوب چهل و
پنجم همواره حکمت الهی طبیعی آن منتخب دانش نامه خرد وری باد درست که بنده
با وجود بیدانشی آرزوی دانش نامهٔ رئیس الحکما دارد چون شنیده شد که آن کتاب
در سرکار آن سرکار شناسان است طبع هوس پیشه از سر نو بآرزوی آن کتاب سرکار

افتاده بالجمله نسخه گرفتن آن کارنامهٔ حکمت موقوف بر التفات آن خرده پژوه دانش گزین
ست امید که بارسال آن رهی را سپاسدار جاوید فرمایند مکتوب چهل و ششم
همواره فیض نور الانوار مخصوص آن چشم و چراغ دودهٔ معانی باد عمرهاست که این خاکسار
ساحل دار لب تشنهٔ فیض صحبت آن بحر فضائلست پیداست که بحر چون از موج خیزی
بسوی ساحل روان میگردد ساحل را آبی بر روی کار می آید و از شکوه بحر یک قطره
نمی کاهد بنا برین مقدمه اگر صباح هنگام طلوع خورشید لقدوم نورانی آن اختر اوج
سعادت منزل این مهر گزین چون منزل ماه فروغ اندوز تشریف گردد از التفات سامی
که مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیران چه عام و چه خاص ست بعید نخواهد بود فردا
رهی باین امید بر شاهراه انتظار نشسته پردهٔ چشم را پا انداز خواهد ساخت و جانها از بهر
استقبال روان خواهد کرد قطعه ای که از یمن آشنائی تو + با دلم گشته آشنا معنی + چه شود
گر بود ز مقدم تو + کلبهٔ بنده بیت با معنی مکتوب چهل و هفتم قطعه ای از ظلمت نور تجلی
زده سر + وی از خط خورشید خطت روشن تر + گشته تماشای خط روشن تو همه چشم آیت
تو و مژه ها زیر و زبر + چون درینجا کلک قلم سیاهی خوب بهم نمیرسد و به سیاهی بد قلم را نیل سوادی
بر پیشانی کشیدن جهل مرکبست ناچار ازان شناسای را سپید و سیاهی که کاغذ پیش آورد
سفید نتواند گردید و قلم بر روی او چشم سیاه نتواند شد التماس نموده می آید که ازین گذر
دوات را بخدمت گرامی فرستاده شد امید که درون آن چینی نژاد که از لیقه بیرون نافه
بنماید بسیاهی بی آهوی مشک آگین سازند و دیگر آنکه چون درین ایام پسر خوانده این خسته
بمقتضای سرنوشت کاغذ دار و در بند خط افتاده است و قلم گرد او سر بر خط مشق نهاده
و محقق ست که تا سر مشق مد نظر نباشد خط از هیچ رو بدست نمی آید اگر نخستین سر مشق مقدم

نستعلیق از نوشتهای قلم جادو رقم آن فرمان روای قلمرو خط که خط غالیه مویانرا از رشک
آن موی بر تن خاسته دست دید احسانیست که شرح آن از اندازهٔ تحریر بیرون است
مکتوب چهل و هشتم ای اختر بخت تو شده اوج پذیر * دریاب که از مهر تو لم نیست گزیر
تو ماهی و من منیر چون زان منی * شاید که ز مهر خوانمت ماه منیر * بنده منیر بعد از طی منازل
باین شهر سعادت بهر رسیده و از صبح تا این هنگام در جستجوی منزل آنماه منزلت بوده اما بحکم
الغریب کالاعمی پی بآن بیت الشرف نبرده چون شوق این مهر گزین بر آن خورشید
روان روشن است هرگاه اشاره شود شرف اتصال دریابد و اختر خویش را سیاره
گذاری کند بیت من فیروزی بخت همایون * بکام من فلک گردید اکنون * تا آرایش
بیاض صبح از مطلع خورشید بست درجهٔ آن مهر سپهر معانی بلند باد مکتوب چهل و نهم
مهرورزی خود را بر روشن ضمیر منیر آن ماه والامنزلت بوسیلهٔ بیان اشتیاق روشن
گردانیدن در مهتاب چراغ افروختنست بیت شبم کز دوری ماهست تیره * بحمد الله
که مه باهست روشن * از آن روز که بنده بتائید بخت همایون و سعادت روز افزون
شرف ملازمت نواب سپهر جناب خورشید اوج اجلال جبهه افروز اقبال دریافته پیوسته
از انجمن آن خدیو سپهر کوکبه که رشک انجمن انجم است سعادت جاویدی اندوزد و از
پرتو التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصل سازد مصرعه کم
مباد از سر ما سایهٔ آن آفتاب * هوادارند خط مهر نمط که هلال دار انگشت نمای دوربینان
یکماه با منیر اوقات بسر برده اکنون میخواهد که بیاوری اختر بخدمت آنماه بگذارد و نشست
که انجمنیان آن ماه منزلت مهر ازو دریغ نخواهند فرمود دعای این مهرگزین بهرشمند لایق
از خمهای خورشید فیض چون صبح صادق قاسم الانوار اند خواهند رسانید والسلام مکتوب

بیجاهم بیت ای طبع تو رهنمای معنی ـ وی خامهٔ تو عصای معنی + عصای هر و سنے
بنده که از جور روزگار گرفتار کارش افتاده و از رنج سفر خشک چوبی گردیده اکنون خیال
سیم و سرش افتاده است میخواهد که سر و ریش سیم سفید کند و از نقره سرمایهٔ سفیدکاری بدست
آورد بکه دار عصای کلیم دستگاه ید بیضا حاصل نماید ازین رهگذر بپای چوبین بخدمت گرامی
شتافته امیدوارست که ملازمان بزرگ ببرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را کار چون زرساخته
از بی سیمی نجات بخشند و تاج سیمین بر سر گذاشته سرفراز گردانند مکتوب پنجاه و یکم نیز دوش
آموز چشمهٔ فیض آن بحر پیمای معنی را یاور باد کمترین آشنایان سخن سنج چند روز است که
باین شهر فیض بهر رسیده و ازین رهگذر که راه‌ها را آب گرفته بود بروان شدن قطره زن
جرأت نموده خواست که درین یک دو روز که اینجاست از فیض صحبت آن آبروبخش خرد
بهره اندوز گردد آری مصرعه نتوانگذشت تشنه لب از چشمهٔ حیات ، چون خود بآن دریای
فیض بخش آشنا نبود برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلاب با وجود
سفینه لشبنے غرق آب گشته اند بخدمت گرامی روان کرده تا بحر دست آن پاک و ان عیوب
نمایند و من بی آب را دست آویز آشنائی بهمرسیده تا روان‌بخش بود دانکه تر چشمهٔ
عمر تو بی آب مباد مکتوب پنجاه و دوم باریتعالی از آسیب روزگار ایمن داشته بخت
روز بکام است کناد اگرچه من بنده اندیشه خواهش را که بار خاطر ارباب استغناست نوبر کرده‌ام
الا از اینجا که الفقات ثمرة الفوا و صاحبدلان بی را دشاب دل ساخته لاجرم درخواسته
دو سه خوراک شربت عناب که ثمر دفع فساد خونست و درین شهر از میوه بید نایاب تر نموده
می آید تا بوسیله آن از تیز زبانی نشتر و نیش زدن فصاد رهائی یافته باد آوای سپاس بسته و از
چرب زبان و رطب اللسان گردد پیوسته بهی نصیب شان باد مکتوب پنجاه و سوم

صاحب الفقرا یکی از گربه بچهای خانه زاد را که از دیرباز بفرزندی رهی نامزد فرموده بودند
اگر از شیرخوارگی برآمده باشد بر حسب وعده بکلبهٔ بنده فرستاده دهند تا قدوم بهجت
لزوم آن سلالهٔ دودمان نجابت را فرخنده و همایون دانسته لب پاسداری بجا دیده قیام
نماید مکتوب پنجاه و چهارم همواره طبع آن چراغ دودهٔ سخندانی روشن باد غزل
به تکلم شمع بزبان شمع قلم در آمده با آنکه معنی چرب و گلوسوز ندارد نوشته میشود امید که منظور
نظر آن انجمن افروز معانی گردد دوی شب در بنگاهی که اشهب اندیشه در زمین غزل شمع چرا
بنشد غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این سوخته دل سر زده چون خالی از سوزی نیست
بتحریر نیامد و غزلیکه از دیرباز درباره فکر ایمای رفته بود گفته نیز بقلم می آید جای اصلاح خالی
و غزل باران ردیف که از طبع آن ابر نیسان سخنوری بیرون تراوید شادابی معنی و شگفتگی
و شستگی الفاظ آنرا بکدام زبان شرح دهد آری سخن پیرا چنین باشد عمرهاست که بتکیه پریشان
از فیض مقدم آن مسندآرای چار بالش رتبهٔ فضایل آرایش نه پذیرفته چون اسپ
رهی کام سنج جولانگاه عدم گردیده و بپای عذر لنگ از محرومی ملازمت شرمسار
نذارد از اینجا که پای تکلف درمیان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه کلبهٔ این پا شکسته
بقدوم میمنت لزوم کاشانهٔ افتخار گردانند گنجایش دارد مکتوب پنجاه و پنجم همواره آن سحاب
طبع آن ابر بخشش معنی فیض گستر باد دیرباز است که این قطره زن وادی طلب جهت رباعیات
سحابی که از الفاظ دلکشش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که بتیز دستی کلک
گوهر سلک بر نیسان افضال محمد کاظم ادام الله فیضه بررسی کار آمد بسوی این تفسیده جگر
روان نمایند تا از معانیهای سیراب و عبارتهای شسته اش فیضیاب جاوید گردیده
با انتساخ کارنامهٔ فیض ترشح آموز رگ ابر قلم گردد احسانیست که سپاس گذاری آن چون قطره

شماری باران دشوارست والسلام مکتوب پنجاه و ششم الحمد لله که نخل امیدم ببار
آمده و غنچهٔ آرزویم شگفتن آغاز نهاده و نجم فیروزمندی اخترم اوج گرا گردیده و طالعم فیروزی گرفته
روزگارم فرخندگی گزیده بیت دل زده فال کامرانی من ٭ کرده توفیق همعنانی من یعنی
برهنمونی سعادت و یاوری اقبال بوالا آستانه رسیده ام که هنگام سجود پیشانی بر جبههٔ ماه بتوانم
سود و وقت زمین بوس لب بچشمهٔ آفتاب بتوانم شست بیت چه آستانه که اندیشهای
عرش خرام سخن ٭ نشانده یکسی بکج توصیفش ٭ چرا زمین سخنم به آسمان دعوی همسری
نکند که حرف والا منزلتی بر زبان دارم که دولت فیض پروردهٔ اوست و بخت سبزه کردهٔ
او ثنامی فروغ رائیش بدستیاری قلم نگاشتن مهتاب ز آگینه پیمودن است و طرح ستایش
ضمیر منیرش در زمین نظم انداختن خورشید را بگل اندودن از آهن نعل سمندش آئینه
سکندری توان ساخت و از سنگ آستانهٔ قدرش سبحهٔ سلیمانی توان پرداخت لفظ به بنای
ثنائیش تن بمعنی در داده و بیت از شوق مدحش از دو مصراع آغوش برکشاده و قلم از وصف
خلقش شاخ مشک بید دست و زبان از ثنای رائیش ماهی چشمهٔ خورشید از صفحهٔ شمس رویش
وقیقهٔ احسن تقویم روشنست و از خط پیشانیش آیهٔ سیماهم فی وجوههم مبرهن ست تا عرش
راهیمپای صبا خوانده ام پای صبا بر زمین نرسیده و تا حلمش را هم سنگ کوه گفته ام
سنگ کوه آشکارا گردیده اگر بیت چون ابروی مه جبینان نزد ثنائش پشت بتواضع خم کند
سزاست و اگر مصراع چون قامت نازنینان بتعظیم مدحش از جا برخیزد رواست ضمیر اشراقی
او که مظهر نور جاوید است کوکب معنی را باوج سپهر رسانیده و تیغ مغربی او که رخشان تر از
خورشید ست جسم بد سگال را دو پیکر گردانیده اگر از خلق آن مشکین نفس دم زنم نسیم سخن را
بنکهت مشک بتوانم سپرد و اگر از شگفته روئی آن بهار فطرت حکایت کنم گلستانی

تصنیف میتوانم کرد زهی دولت بخت که پرستاری او گزیده و خهی سعادت طالع که مهر گزین او
گردیده آئینه از این رو که با ضمیر صافش مشابهت خود را حسن وجه میستاید و خورشید از این راه
که با رای روشن و انسبتی دارد و بر صبح از شادی بگرخ می آید قطعه لطف او امید اثر با یمنش آمد بخت او
اقبال را کیفیت عهد شباب رنگ گل نعت در فیض همتش ز شاخ قلم + بوی عود آید ز بزم خلقش از چوب رباب
رسائی اندیشهٔ آن خدیو معنی رس بپایه رسیده که پیش آنکه خسرو معنی پا در رکاب لفظ گذاشته
بر بالای نفس سوار شود به نیروی حدس در می یابد که بکدام زمین جولان گری خواهد کرد و بچه انداز
تک و تاز خواهد نمود بیت بکردار نتواند رسید جوهر گل + ضمیر پایهٔ فهم و ذکاست پنداری اگرچه ادب
دستور نمیدهد که از گستاخی نام نامی آنصاحب نامور را بند گوش سازم لیکن چون زبانم را بآب سخن
وضو ساخته و از پاک گفتاری با آئین تقدس پرداخته ناچار تکلیف شوق نام همایونش بر زبان
می آرم و بر جان سخن منت میگذارم تا سامعهٔ خواهش دیگران را هزار گونه رشک فزا باید و دل تا در گوش سخن
باستقبال آید الکنون معنی نوشان سرا پا گوش شوند و گوش را جمله هوش سازند تا در یابند که اسم
سامی آنخداوند نسبت سعادت [illegible] کیست نواب فیض مآب [illegible] ان سخن پروران فقیر سان
دانشوران [illegible] بلند مرتبه سپهر منزلت والا کوکبه بنای کعبهٔ پاک اساسی فروغ دیدهٔ مردم
شناسی رتبه برد از جلال پایه اوج اقبال دانش آموز آفرینش دیده افروز بینش پا بر سپهر دانائی
برفرازنده [illegible] حلقه بگوش [illegible] بزرگ منش والا جاه خدیو گرامی دانش
سنگال [illegible] خصال فیروز بخت [illegible] دولت [illegible] قضا منزلت مسند آرای بزم معرکه
پیرای رزم جوهر شناس سخن بین شناسای خط جبین انتخاب مجموعهٔ آفاق فهرست کتاب اخلاق خداوند
نکته دان اعتقاد خان ابیات او فهم سخن خوان و سنجیده گشاده سخن سنجان در گنج + در شش
اهل سخن او نشست در تیغی که نگوید [illegible] + [illegible] که آئینه دار روی آن پیدا کرده ام

گردر ستایش نگارش خیالات پردازم و سجدهٔ دار پیشانی از پی آن بهم سائیده ام که با خاک آستانش تر
درست سازم شکر این لطف او چگونه ادا توانم کرد که آن صاحب سخن شناس چون من بیزبانی را مانند
سخن خوانده و زبان داده و گوش داشته و در حاشیهٔ مجلس خویش که در معنی از هجوم اهل معانی حاشیهٔ
دیوان سخن است چون معنی جا داده هیچو لفظ خود از شرم لطف او ترکشته ام اگر شانه وار کمر بزبان
آوری بربندم و از اندیشه موشگافی خود را خشک چوبی گردانم هر عضوم زبانی گردد و از هر زبانم
مو بر آید بهر مو از عهدهٔ سپاس گذاری الطافش که مانند موی سر از شمار بیرونست بیرون نمیتواند
آمد مصرعه مگر حرف در آید زبان خاموشی ــ در مجلس آن خداوند دستگاه از هر دست کارآگاهان
هنر گزین جمع آمده اند و هر یکی در کار هنر خویش دستی دارد که دیگری را دست نداده حیرانم که در
بیان رتبهٔ اهل علم منطق را با معانی آشنا کنم یا از داستان ارباب سخن دم از نکته سنجی زنم یا
از وصف تیغ گذاران جوهر تیغ زبان آشکارا سازم یا از حرف خوشنویسان روی صفحه را بخط
مشکین طبیعت سازم یا از توصیف رقم سنجی دلوانیان دیوانی ترتیب دهم یا در تعریف خامه رانی دبیران
عبارت آرائی آغاز نهم یا از ذکر اختر شناسان پایهٔ سخن باوج گذارم یا بمدح حکمت گزینان نبض
قلم را در حرکت آرم یا از گفتگوی نغمه سنجان مشتق لطیفه پرداز گردانم یا از اوصاف نغمه سرایان
نی کلک را بصدا آواز گردانم بالجمله چون جادهٔ ثنا هر یکی از ایشان پیمودن چون من قلم در کشیدن محال است
و زبان سخن در ستایش حاشیه نشینان محفل فیض پیرایش لال آن به که دعا را از اندوزانهٔ اجابت گردانم
و دست دعا بکیف الحقیقت ساز الهی تا ضمیر فیض آشنایان چشمهٔ معانیست و سخن آب زندگانی
سر چشمهٔ زندگانی جو بار عمر آن صاحب فیض بخش از آب زندگانی سیراب دارد و لب تشنگان اهل را
از سر چشمهٔ لطف فیضیات مکتوب پنجاه و هفتم تراب از زخم اجل بدریک چشم زدن بجوانی بر رفت
که بهد از هزار در وهن سپید بخت بکردار مردم چشم لباس سیاه پوشیده همه گریان گریان مانند اشک روان زمین

چون باکبر نگر رسیدم بساط بوستان مجلس همایون جنت بوستان صاحب جوهر والا گوهر شاهزاده کامگار گوهر سنج
روزگار آرزوی جوهر شناسی خجسته اند که من بنده را گوهر وار رشته بندگی بگردن اندازند در سلک حلقه
بگوشان خویش در آورند چون آرزوی دیگر در سر داشتم ناپذیرائی ورزیدم هر چند دوستان گرامی زبان
باندرز کشادند و فرزانه ... دادند طبعم گرایش نکرد بالجمله صحبت سایان آن انجمن والا یکماه کامل سپهر
مهر گزین را از منازل دوری بازداشتند سر انجام بدستیاری سعی دستگاه راه بدست آورده بپای
مردی شوق باد در راه گذاشته دوری سر کرده و گام فرسائی آغاز نهادم و در اندک فرصتی بلبل وار پرواز
کنان خود را بخطهٔ بهار رسانیدم و در گلزمین آن شگفته دیار جا گرفتم بعضی دوستان یکرنگ که
خوش نشین آن خطهٔ فردوس نظیر بودند با من گفتند که ای عندلیب گلشن معانی و بلبل چمنستان
سخندانی اگر در محفل نشاط افزا مجلس بهار پیرای خان مینو نشان شایسته خان که بهار گلستان سخن پروری
و نسیم بهارستان الشعور لسیت در آئی و لب به نکته طرازی کشائی غنچهٔ مقصودت خواهد شگفت و بهار
امیدت تازگی خواهد یافت چون طبعم هوای دیگر داشت حرف آن هواداران را سبزه وار بزیر زمین
انداختم و از آن شگفته زمین بیرون آمدم و در دل داشتم که اگر بخت یاوری کند و سعادت رهنمون
گردد خود را به نزهت آباد لاهور رسانم و در سلسلهٔ ثنا گستران مدحت گران شاهنشاه فلک بارگاه +
هیبت شاه فلک رفعت والامکان شاه جهان ثانی صاحبقران + درآیم و در جلوه گاه امید بار یابم
القصه چون از آب سون درگذشتم و آن دریا را در نوشتم مرا با ابر سیه کار بمقابله افتاد و با من
تر صحبتی آغاز نهاد و از باران رشته در گردنم افگند و از موج آب سلسله در پایم انداخت صندوق کتابم
آئینه ورقی گزیده و اوراق بیاض رنگ آبی گرفته سفینهٔ غزلم را آب برد و شعرهای تر شسته
گردید قطعه شعر من ترگشت و من هم ترشدم چون شعر خویش + ابرنا انصاف حرف خویش را چون
ولد آب دست خواهم ازین سخن که اشعار مرا قطرهای آب گشته نقطه های انتخاب + آخر هر چه باداباد

گویان مانند سواران آب برش را بر روی آب راندم و بتازیانهٔ موج نوسش را آب فشار گردانیدم
چون بسهسرام رسیدم در اینجا که گرم آشنائی بجز آفتاب ندیدم کتابهای تر شیده را بتپش او انداختم
آن مهربان دلسوز از روی مهر یکیک ورق را بدلگرمی تمام سر روز از صبح تا شام خشک ساخت
و خواهست که انتقام من از ابر کشد کوه گران سنگ را فرمان داد تا آن بادبهار اتیغ زند و بی آب گرداند
چون به بنارس رسیدم در اینجا بخت همایون دوچار شد و گفت مرحبا مرحبا ای سرگردان بادیهٔ حیرانی و حیر
بادیهٔ سرگردانی کجا میری و کدام هنجار میپوری عمریست که من در جستجوی توام و روزگاریست
که من در تک و پوی توام اکنون بیا و شاد باش که سعادت ترا یاور شده و طالع مددگار گشته اقبال
ترا دستیاری نموده و دولت یاوری کرده گام بردار و قدم رنجه شو و راه جونپور سر کن و خود را
بآن خطهٔ فیض اساس رسان که آنجا آمادهٔ روز بازار معانیست و هنگامهٔ رونق سخندانی
سخن را آبروی دیگرست و معنی همسنگ گوهر یعنی رتبه‌شناس سخن مسیح نطق اعجاز فن
تاب چراغ بینائی مغز دماغ دانائی سرگروه تیغ ازمایان سر حلقه کشورکشایان گوهر آرای سخندانی
جوهرهای معانی آرایندهٔ قدرستری پاک رای ستوده خصال زربخش دشمن مال
دیده افروز بینش دوران دانش اموز خردپروران چهره طراز شاهد اقبال غالب
طرهٔ آمال زیب عرصهٔ رزم سگالی نور اختر فرخنده فالی نواب قدردان اعتقاد خان نظم که
لطفش چهره افروز امید است + ز مهرش صبح دولت روسپید است + سعادت را ازو اختر
فال نیکوست + هما مشت پری از سایهٔ اوست + غبار لشکرش از گردناکی + کند تیر فلک را
تیر خاکی + چو پوشد چار آئینه دم کین + شود آئینه خانه خانهٔ زین + زبان خنجر او برق تاب است +
دم شمشیر او حاضر جوابست + فرمانروای آن دیار فرخنده آثار است برهنمونی توفیق خود را از
مجلسیان آن خداوند ساز که مطرح عیشش جادو آئینه چون از بخت فرخ فال این ترانه بگوشم

رسید اقبال لب به تهنیت گشاد و دولت به مبارکبادی رسید سعادت نوید فرخی داد طالع فرّخ
فیروز بختی فرو داد از فر نشاط بر خود بالیدم و خرم و شادمان گردیدم مثنوی رسیدم از جان عیش گلگون
شد + اختر نور چشم گردون شد + بخت زد فال کامرانی من + کرد توفیق همعنانی من + با آنکه
راه را آب گرفته بود و هیچ آب رفتاری قطره نمیتوانست و حباب وار بدیده و نور دگر لویده و در روانی
از آب درگذشتم اکنون خویشتن را باین شهر فیض بهر رسانیدم امیدوارم که از لطف خداوندی آبی
بروی کار آید رباعی اگر گوئی که بگشا بدرم رخت + زهی طالع زهی دولت زهی بخت + وگر رانی مرا از در
به بیداد + ز بخت نارسا فریاد فریاد + بعضی از فرزندان طبیعت را که در بیت المقدس فیض زاده اند همین نازنین
پرورش یافته آنگاه به پنجاب از آب مل عبور نموده بحصار های کلک درآمده از آنجا سیر هندوستان و دات کرده
بچنین نامه امید دستوری دادم که روان شوند و خوانده ناخوانده بمجالس فیض پیرای آن صاحب معنی شناس
درآیند و بزبان خاموشی لختی گفتگو کنند و حالت من بنده را که بدین معنی آن معنی نژادانم بیان پذیر سازند
و آئین فرزندی به بنگوطرازی بجا آورند امید آنست که چون بشرف دست بوس خداوند رسند دیده
الطاف گردند الحمد لله که به جوهر هستند چنانچه خود جوهر این پاک گوهران بر جوهر شناسان آن محفل
روشن خواهد شد بیت اهل معنی بدرت روی نهادند همه + چون در فیض بدانست بروی همه باز
بر پیش بینان پیدا است که نام والا گوهران از فیض ارباب سخن اوج میگیرد و بر خرد گزینان هویدا
که عمر سعادت وران از یمن اصحاب این فن دوام می پذیرد و اگر رودکی تار بر ساز سخن نه بستی
آوازه امیر نصیر بگوش جهان نرسیدی و اگر فردوسی بهار شاهنامه را نه پیراستی نام سلطان محمود تازه نماندی و اگر
فرخی قصاید فرخ فال نه گفتی امیر ابو المظفر فرخنده نام حاصل نکردی و اگر منوچهر چهره نظم نیاراستی
نوید سنگین شتی جاوید نیافتی و اگر انوری معانی روشن نیکبختی نام سنجر روشن نگشتی و اگر خاقانی نوبت نکته سنجی نه نواختی
خاقان کبیر بلند آوازه نگردیدی و اگر معزی نشکوه معنی نمودی فروشان ملکشاه نمائیش نکردی و اگر ظهیر گفتار

را بلند بنیاد دی و پایهٔ قزل ارسلان به پدرالشدی واگر سیف تیغ زبان را بگوهر سخن آرایش
ندادی جوهر الپ ارسلان قطعاً سر و کار بنیادی واگر کمال الدین سخن را بپایهٔ کمال نشانیدی در چه گوهر سخن در چار رکن
سعود بلند پذیرفتی واگر سعدی درجات شعر را باوج نرسانیدی کوکبهٔ سعد زنگی بفلک نرسیدی
واگر خضر از جویبار قلم آب حیات نچکاندی نام خضرخان سبز نماندی واگر سلمان بفارسی سخن پرداختی
هیچ زبان ورد اوستان او لیس را از بن دندان نخواندی بیت بدبر آنچه بدو زندهٔ جاوید توان بود
بود همین سخن و جز سخن دگر سخن نیست + آب حیاتی که زندگی جویان مژده آمد از سخن توان یافت
زندگانی جاودان از فیض سخن توان حاصل کرد سخن جان روانست و هر که بی سخن عمر بسر میبرد
پنداری که بجان زندگی میکند و کسیکه بجان زنده بود وجود و عدم او مساویست بیت روشن
خردان را سخن زندگیست + خامش شدن شمع بود مردن شمع + میان جان و سخن تفاوتی نیست
سوگند بجان همی که این سخن است میان میان میگویم اگر کسی باور ندارد جان در میان دارم نی نی غلط گفتم
جان را با سخن چه نسبت جان زندگانی بنا بقایی بخشد و سخن حیات ابدی کرامت میکند چنانکه
پس از مردن سامان زندگی آماده وارد سخنست این چنین جانی را بهزار جان توان خرید بیت بجز جنس سخن
را ازین زیان + درین سودا زیانی نیست چندان + هر چیز که از جان گرامی تر بود و مردم را
بان پیوند جانی باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی پاید مگر سخن که پایندگی جاوید دارد مصرعه هست
سخن باقی و باقی سخن در روزگار پیشین پادشاهان دانش گرای مردی گزین اسباب سخن آمادی و بسود دمی
ور نیز ساختندی و پیوسته با ایشان صحبت داشتندی و از فیض آمیزش ایشان فراوان بهره
اندوختندی درین جزو زمان که صحیفهٔ دانش از هم گسسته و مجموعهٔ مردمی پریشان گردیده قدر سخن سنجان را
کس نمی داند و پایهٔ این طائفه را کسی نمی شناسد اهل روزگار از دونی فطرت و پستی همت سخن را
از هم ... باد می انگارند و شعر را اگر زلال خضر است آب مینندارند بیت زمانه الیست

گر از نه روی فسرده دلان سخن پیر زنگیست باد و ای سخن همگنان چون انده خشن زنهاده اند و
گنج معانی که سرمایه قوت روحست از دست داد اگر خردسگالان انصاف شمرده سخن را بمیزان اندیشه
باز سنجند سخن با آنکه باد دست و زر سنگ تا هم پله سخن گرانی میکند چه زر سرمایه حظ جسمانیست
و سخن سرمایه ذوق روحانی زر کاهش میگیرد و سخن افزایش میپذیرد و زر از سنگ میخیزد و سخن از زبان
میریزد. زر به نیستی گراینده است و سخن به هستی سر آینده ارباب زر خریدار آنند و اصحاب سخن آزاد از
نیاز چه از این نمودارها آشکارا گردید که سخن را بر زر تا چندین رگهدر بیشی و افزونیست پس چنین سخن را
که از زر نیکوتر بود باید سنجیدن نا سزاست و پاره سنگ را با پاره جان برابر داشتن خطا است بیت
سخن گفتم که از زر هست خوشتر * بزر باید نوشتن این سخن را * بزر آن فیض پیرا که آنجناب از هفته سخنها
بود که سر گروه نکته دانایان عبدالرحیم خان خانان با ارباب سخن چگونه می پرداخت و لیکن از فیض ...
بر چه مقامی انداخت سخنوران تازه گفتار چون عرفی و ثنائی و نظیری و شکیبی و انیسی و خیالی و
نوعی و کفری رونق افزای مجلس وی بودند و بدستیاری لطافتش در دستگاه معنی بی همتا میبودند
و پیوسته او را ستایش گری میکردند و سخنان تازه بر روی کار می آوردند چون همه سنج اهل سخن ممالک
لیاقت شناخت نه لعل و یاقوت باو وفا کرد و نه قصر رواق شکوه و نه اسب و فیل او پاینده ماند ستاره و بیاض
آنچه باو مانده جواهر نظم گوهر سخنان همیشه است که لالی سخن را برشته نگشیده اند یکی از طبعان
درباب هنرشناسی و قدردانی او کتابی نوشته و ذکر سخنوران که جانشین مجلس او بودند آنگه ... گرامی
او کرده اندر آن کتاب بقلم آورده آثار رحیمی نامیده نظم معنی پروران و نکته سنجان + چه بیان
نمایند احسان خانخانان + بگیتی در سخا و در سخن هم + تو نیز از خانخانان نیستی کم من بی خانمان
که در قلمرو سخن نگین گنج پادشاهم ا خطه معانی را سراسر گردیده ام صد هزار بیت بلند که هر یک تا بیت
المعمور معنی ... خوانده زمین نظم را چاهی لطف بنیاد نهاده ام و از دو مصراع هر بیت

در و دُلکتی بر روی معانیهای ابدار بر گشاده ام معنی کده ابیات را قوی اساس گردانیده ام و بنای انرا
از تیغ بحر بار آب رسانیده ام عمری در تعمیر سخن بسر برده و اندازه گو نباید شنید سطر بسر برده ام از قافیه خشت نخانه بیت را
کرسی ارساخته ام از بحر نظم در زمین شعر به تخمیر آب گل پرداخته ام چندین خشت کتاب در تعمیر سخن برده چیده ام
و اساس معنی را متین گردانیده ام از ابنیهای بلند در دشت بیاض شنگرف خط آباد ساخته ام و از سخنان رنگین
نثر گلشن بهار بسیار ایجاد و بدوران خط طرح انداخته ام بیت نگه معنی من صبح رقم چه چمنی ام نشد اب بلبل الهم الوده
آباد + اگر انجمن نشینان آن سپهر کوکبه شعری شعر و نثر بنگرد اگر اه بر اوج معانیم مشتهر کردند و در جه منزلت بسیار ام
هم نام من در آفاق ز دو سخن خواهند شناخت هم آوازه دقیقه شناسی آن خورشید را به اوج خواهد رسید و تا مجموعه سپهر منظم
و نثر نغز اد سخت آنچه حکایت بر صفحه روزگار خواهد بود بیت فیض شعور معانی چو بنام او تو بنشست نظر در جریده هم حرف ملفوظ سخن
کوتاه عرض ازین در از نفسی آنست که پایه شناسان آن محفل را بر حالت من بنده که در کنج خمول انزوا
گزیده ام و پا در دامن حجاب کشیده ام شناسنده داد می در ازانجا که صفائی درون اشراق باطن
آن آئینه طبع آفتاب ضمیر به قوت دانش سخن یافته و توانا دانست و بهره بینش روشن تا تو
تواند خواند بجلوه آید پیداست که راز نهفته پنهان نمی ماند بیت ترا چون راست نورانی ست
روشن + سواد خط پیشانیست روشن + چون پیچ بندگی آنحضرت دانستم بسخن توسل
جستم و از آنجا که سخن را با من لطفی بود و تعسفی بی اندازه هم از زبان من داستانی را پرداخته
داد و آنچه مرا گفتن دشوار بود در بیان آورد و سخن خوشان را از شگوفه های طبع آگاهی ادب
بزبان قسمت داستان پرداز نیست نظم هرچند بر شنبه ت پاست چشم ز حجاب + بی التفات
فیض نیست طبع در یاب + بیگانه منگرم ای فیض چو آب + در یاب که آشناست با عالم آب
سواد این نامه که خطاب آن اورد یافته و سواد خط نبیت اساس اله آباد غره جمادی نخستین سال
هزار و پنجاه پذیرای تحریر گردیده یکی از سخن شناسان چون بر سخن آمده از درج شستم که قید حاجت ندارد

ناخوانده درآمده گفت ای ضمیر روشن رای شمس سپهر سخن و بدر اوج معنی درجهٔ انوری و
ثنائی گرفته از ضیای مهر معانی قاسم انوار معانی گشته و از طالع مسعود پایهٔ سعدی حاصل کرده
و از خرج ارزقی نشأت عنصری یافته زمین ظلمت فردوسی گردیده سخن موزونت هم سنگ
حسن بیگ گشته باین منوچهر چهرهٔ سخن را بکمال جمال بیاراسته و چون بنان فرخاری شاهدان
معنی را بوجه احسن آرایش داده درجهٔ سخن را چو سپهر بسان و شهاب وار قلم را فلکی
ساز ظهیر خرد باش و ادیب معنی شو و مغربی پیشه کن و خسروی پیش گیر و قلم معانی کوس
خاقانی زن و کوکبهٔ سخن را در چار رکن فلک فیج گردان بتائید ناصر حقیقی مظفر باش
و خسروان زمین سخن را از عبید و خادم شمار طوطی و قمری را وطواط افکار خود باد و سخنوری حجت
پندار چون سیف خود را جوهر ساز و بذوالفقار قلم دو زبان اقلیم معانی بر گشا و اگر در نشأت
روحانی بطریق حسن متکلم شوی چه بیم داری و اگر چون ابوالمفاخر بخت سعید مسعود و فخر گنجی مختار
ساهر بانغم و سواد سخن را کاتبی کن و از اندیشهٔ سخنان فربه تن خود را به نزاری درو

تمت

قطعهٔ تاریخ از تصنیف شاعر شیرین بیان سحبان زبان حسان دوران افصح الفصحا و ابلغ البلغا جناب
منشی سید باقر علیصاحب رضوی متخلص به حیرت لکهنوی صاحب دیوان و شاگرد رشید
رشک خاقانی و عرفی همپایهٔ قدسی و میر جناب منشی مظفر علیخانصاحب بهادر متخلص
به اسیر سلمه الله القدیر کے ہین +

گشت مطبوع چو انشای منیر	بنظر اهل بصیرت مرغوب
فکر تاریخ نمودم حیرت	هاتفی گفت چراغ مطلوب

۱۲۹۲ه